كتاب شرح قصيده خمريه سلامي
در تصوف

قد وقف هذه النسخة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم مالك البرين
والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان
السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا
لمن طالع واستفاد واناب وسعد
علا الله مكانه الامجد حرره الفقير احمد
شيخ زاده المفتش باوقاف
الحرمين الشريفين
غفر لهما

بسم الله الرحمن الرحیم

ای ذکر تو بر زبان تشنه لبان	جان بخش‌تر از زلال آب حیوان
هر دم که گذشتم بیاد تو جرعهٔ صاف	بیخود شوم از شوق و به رویت حیران

ای ذکر نامت بمذاق عشاق ● در گلشن آرزومندی و اشواق
سرچشمهٔ عینا فیها تسمی سلسبیلا و وی یاد مدامت جهت
مزاج آتش امتزاج همهٔ سموم زدها در بادیهٔ غرام و اشتیاق
جامی از خمخانهٔ یسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا
لب تشنگان بوادی شوق ● و جگر سوختگان وادی ذوق

را گاهی از اشک گرم رود دل ابنهار غمزگان جویبارها از دیده
روانست بعنوان عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا
وگاهی از آه سرد در دم التهاب آتش بعد و احتجاب
وا زماء معین معانی روحانی ● و شربت برد الیقینی شراب ربانی
همه مداواة باوانی ذو سکانی من کاس کان مزاجها کافورا
اینست سرمستان بزم وصل و صحبت دیدار را بر جویبار
دیدهٔ خونبار از سرشک دمادم در خمار مفارقت دلدار
نمودار و انهار من خمر لذة للشاربین در پیش نظر بر گذارست و مخموران
شراب تلخ اصطبار که در تذکر و تفکر منزل حبیب
و دیار یاراند هر کدام را مدام در تشنگی خمار خانهٔ خمار
انیس و عید انتشار ان اصبح ماؤکم غورا فمن یاتیکم بماء معین

از چشمان اشکبار خود منت بسیار است نظم

وبالحدق استغنیت عن قدح ومن ـ شمائلها لا من شمولی نشوتی

طرفه بزم عیش و ساقیی، والعجوبه شیوهٔ عاشق و مشتاقی

که در عشرت خانهٔ وصل حضورش مستی آن مجلس

بحقیقت هلاک عاشق و فناست، و در خلوت خانهٔ تمتع

و احتجابش پرده دار جمال از طرف عاشق افتقار و انکسار است،

و از جانب معشوق بی نیازی و استغناست، نظم

چه مستی است ندانم که رو بما آورد ـ که بود ساقی و این باده از کجا آورد

والحق چنان سزاوار است که در بساط نشاط، و در آن

نشیمن الفت و انبساط نشید، و سرود سرور ذکر

شمائل آن ساقی رشک حور باشد، اما بلسان تعبیر

وعذر

2

وعذر تقصیر لا احصی ثناء علیک و وظیفهٔ مردم حق شناس

و طریقهٔ اداء حمد و سپاس، آنکه در عوض شکر و بمقال

شکر لا یزال انجام ما لا مآل، آن جمال باشد بتقریر دلپذیر

لا منجاء الا منک ولا ملجاء الا الیک نظم

گفتی چرا سخن نکنی چون بمن رسی ـ نظارهٔ جمال تو خاموشی آورد

وبعد از ستایش آن مجلس افروز اهل اشواق،

و اداء ثنای آن باده پیمای انجمن ارباب اذواق،

مناسب چنانست، که درود بی سرود، و نعت بی نشئهٔ ورود

جهت آن مظهر مطهری که واسطهٔ انعقاد مجلس انس

اصفیای همدمان والذین امنوا اشد حبا لله و آن پاکیزه گوهر

سروری که رابطهٔ انتظام بزم عالم قدس است، جمة

هم مشربان يحبونهم كحب الله آن منبع فيضان رحمت رحماني
در اعيان حقايق روحاني و آن مقسم كؤوس محبت و مهرباني
در مشارب قابليات انساني آن قسام جام ماء الحيوة
معارف بقدر نصيب و بهره از مشرع حوضي مسيرة شهر
آن دريا مشرب افاضت اثر و آن ابر آسمان عطاي اوفر
انا اعطيناك الكوثر آن منهل زلال حكمت قرآني
و منشاء فيوض شرايع آسماني اعني رسول كريمي كه
ساقي حوض مورود اوست و مجلس آراي مقام محمود هم اوست

لمؤلفه

احمد مرسل حبيب كردگار | گشته مهرش چرخ گردون را مدار
در حريم لي مع الله منزلش | بر براق روح قدسي محملش

علت غايي خلق كاينات | كز قدومش شد عيان آب حيات
تابش مهر از جبينش لمعهٔ | چشمهٔ خور هم ز فيضش جرعهٔ
روح قدسي از دهانش جرعه نوش | كوثر از جام لقايش مي فروش
مهر شد از جام حسنش جرعه خوار | وين خم گردون برش يك جرعه وار
آب حيوان ز آب رويش قطرهٔ | فطرت آدم ز مهرش ذرهٔ
ساقي دوران به بزم نه سپهر | عكس رخسارش نمود از جام مهر
كرده رويش جلوه گردي از نهان | مشتري در بزم مستي جان عيان
تا شده محراب جان ابروي او | روز و شب شد قبلهٔ دل روي او
انبيا از فيض مهرش بهره بخش | نور بخش از رخش پس چون درخش
در كلامش در دريا ها عيان | وز دهن بخشش آب حيوان شد روان
بحر كوثر بود لفظ پر درش | جوي جان كرده روان بحر پرش

منشعب از بحر علمش نهرها | برده از فیضش دو عالم بهرها
نهر اعظم کان بود عذب فرات | اهل بیتش مظهر آب حیات
بحر علم و هم سفینه در نجات | کشتی نوح اند و هم عین الحیوة
چار جویش پر ز نور علم دین | جان هریک همچو دریای یقین
شعبه شعبه همچو نور آفتاب | کامیاب از فیضشان هم شیخ و شاب
تابعان از جام ایشان جرعه نوش | جرعه نوش بزم ایشان خرقه پوش

بیش من باشد کلام خوش ورود
بر نبی و آل و اصحابش درود

امّا بعد چون مشارب اهل ذوق توحید، و مشارع ارباب محبّت و شوق تجرید، که جرعه نوشان جام سلسبیل اند، و سرمستان لقاء آن بیکر جمیل، همیشه

نشأهٔ عشق و صبابه غالبست، و هموار هرکدام از ایشان نشوهٔ شرب مدام را از خمخانهٔ معرفت طالب، هر آینه در آینهٔ دل روشنشان که جام جهان نمای جمشید کنایت از آنست، بغیر از پرتو جمال محبوب چیزی دیگر مشهود دیدهٔ شهود نشود، و در انجمن مستان پر شورش که خرابات نشینان شهرستان عشق عبارت از ایشان نشیمن جنانست، بغیر قلقل سبو در گوش جام مستان، و غلغل هایهوی می پرستان، هیچ صوت و صدا بی در گفت و شنو نیاید،

لمؤلفه

در میکدهٔ عشق که دل شد جامش | عاشق نزی که کشته دُرد آشامش
شوقست می مجلس رندان آنجا | صافی شده آن جام و محبّت نامش

ولهذا همیشه در صحبت سماع میان صوامع توحید، ودر
انجمن مشتاقان دیدار در مجامع تجرید، نواهای مستانه
بگوش هر آشنا و بیگانه می‌رسانند، وترانهای عاشقانه
بقابلان زمانه می‌شنوانند، تا هر کس بقدر وسع مشرب و مذاق
ازان چاشنی بهره‌مند گردد، وارباب صورت واهل
معنی را باندازهٔ اوانی افهام ازان فیض عام نصیبی ارجمند
رسد، زیرا که مشارب اهل الله که مظاهر تخلقوا باخلاق الله
است، از منهل فیض پر انتفاع، ومشرب عذب پر اتساع
ایشان کمترین نموداری در صورت اعیان لجهٔ
دریاست، ودر تعمیم مایدهٔ نعم وتوسیع دایرهٔ کرم گویا
دست ودل ایشان در خزانهٔ خداست، شعر

بندهٔ پیر خراباتم که لطفش دایم است — ورنه لطف شیخ وزاهد گاه هست و گاه نیست
محصل این مقال ومفصل این اجمال آنکه در بعضی اوقات
کثیر الافاضات از نسیم بحر رحمت رحمانی، وان مخازن
پر جواهر روحانی که قلوب ارباب حقایق ومعانی است،
بطریقهٔ دریوزه از عطای بی‌انقضای مصرع
وللارض من کاس الکرام نصیب — این حقیر خاکسار کوی غربت
وانکسار، وفقیر شرمسار از هر گونه معاصی واوزار،
مترصد فیض عالم قدسی ادریس بن حسام الدین بدلیسی،
صلح عمله وحصل امله، را با بعضی همدمان دیار محنت
وبی‌نوایی، وبا دوستی از محرمان صحبت انس وآشنایی،
عقد صحبتی منتظم شد، ونظم الفتی ملتئم گشت، واز شداید

محنتهای روزکار • واز فواید سلوک سالکان اطوار •
هرکونه سخن بمیان آمد • وهر زمان سررشتهٔ کلام محبت
انجام بجایی میکشید • وهر لحظه سلسلهٔ کفت وشنید
از مجاری حالات ومقالات هر نوع مقامات بموقفی
میرسید • تا در اثنای نقل وانتقال حکایتی بحکایتی
ودرمیان بسط هر شکایتی از شکایتی • بقانون معهود در
ذکر طول عهد ونسیان • از صحبت احبه واخوان •
ویاد فراموشی شکر ولی نعمتان بکفتار آمد **لمؤلفه**

یاد یار وصحبت انسم بیاران قدیم من فرامشکار را زیاد رفتی کاشکی
اکرچه تصاریف روزکار باعث جلاء از وطن اصلی

ودیار یار شده بود • وتقلبات لیل ونهار داعی بعد و

از اوطان واوطار کشته • ودر اقصای ممالک روم از عز وشرف
صحبت وخدمت همه عزیزان محروم مانده بودم • ودر
کنج کوشهٔ تنهایی انس کرفته بودم • وهردم با غم همدمی نمودم •
وجهة دفع اندوه دل نغمهٔ می سرودم که **لمؤلفه**

هر لحظه کویم خود بخود درد دل دلدار خویش
هردم سرایم نغمهٔ بهر دل غمخوار خویش

با بتقریب تذکر بذکر حبیب • وتفکر در سرنوشت
انجور ش ونصیب • اتفاقا این بیت از اول قصیدهٔ میمیه
واین مطلع منتظم از معارف حکمیه • بخاطر رسید که

شربنا علی ذکر الحبیب مدامة سکرنا بها من قبل ان تخلق الکرم

وباتفاق آن عزیز همدم • وآن غمکسار محرم • فاتحه

با اخلاص اندلو جان • جهة روحانیت ناظم آن شیخ
طایفهٔ اهل تحقیق • و پیشوای مستان از رحیق تشویق •
مرکز سپهر اولیائی تحت قبائی محیط دایرهٔ مجلس اکرموا اصحابی
مصباح خلوتخانهٔ اسرار الهی • مفتاح گنجینهٔ انوار جمال نامتناهی
ابو حفص عمر بن علی السعدی المعروف بابن الفارض
المصری قدس الله سره و افاض علینا بره • خوانده شد •
و این نکته بخاطر رسید • که مناسبت این معنی بیت با حال این
غریب آواره • و ملایمت این نظم بیدایت انس خاطر کسی
این بیچاره • در عالم ظاهر هم چه باهر و شاهر است •
از آنکه در مقدمهٔ شروع این فقیر بساکن عدالت مواطن
ملک روم • و قبل از سرفرازی باستان بوس آن پادشاه

دین پناه خسرو ممالک علوم • سلطان سلاطین اهل
ایمان خداوندگار خسروان جهان خلد الله تعالی خلافته
علی قاطبة العارفین بالعدل و الاحسان اصناف غریب نوازی •
و مرحمت گستری • و الطاف خورشید وشانه در ذره پروری •
اولا مشهود شد از نواب کامیاب • و خدام رفیع الجناب
شان
ان ولی العهد سلطان زمان • شاهزادهٔ عالی شان سلطان
مظهر شمایل و اخلاق احمدی • مظهر آیات تایید دین
محمدی • شاه روشن ضمیر مکرمت خصال • خسرو ملک
وسیع رحمت و افضال • درة التاج فرق شاهی و سروری •
سراج وهاج دودمان خلافت آشیان قیصری • لمولفه
پادشاه ممالک احسان لطف و نوع و فرد او انسان

همتش در ظلال سلطانی / میکند چرخ را نگهبانی
کشته فرمان بَرَش زمین و زمان / تابعش نُه سپهر و چار ارکان
شد هیولای سلطنت ذاتش / صورت ملک در محاذاتش
کلک تقدیر در جهان قدم / کرده منشور شاهیش معلم
گر بهمت جناح بگشاید / چرخ خواهد پناه ازو شاید
هست دریا کفش ولی مواج / وآن خطوط عطای او امواج
کف جودش چو پنجه بگشاید / گوهر بحر و کان ببخشاید
در سخاوش کسی ندیده دریغ / وز کفش قبض غیر قبضه تیغ
دولتش پیر و توان و بخت جوان / در خرد پیر و مقتدای شهان
جام جمشیدش آن ضمیر منیر / در دلش مرتسم سر تقدیر
عزم او چون صبا سبک رفتار / کوه از حلم او گرفته قرار

ساقی

ساقی روز جشن خورشید / مطرب بزم عشرتش ناهید
چیست خورشید لمعه جامش / کیست جمشید مست انعامش
تا کند در غزا مشاهده اش / رزم شد عاشق مجاهده اش
کرده اندر دین و ملک برخوردار / چون در آرد بدین حق کفار
ملت احمدی باو عالی / کشته در دین مصطفی والی
رتبت قیصری بر و مقصود / چون سکندر بملک و دین منصور
شاه قدسی وصال احمد خان / لطف و خلقش عدیل جوهر جان
باد بستان شاهیش سیراب / زابر عون خدا و حسن مآب

اگرچه همیشه بر زبان حال نه تنها بذکر لفظ و مقال دعای
وثنای بندگان عالی مکانش ورد غداوت و اصال بود

شعر

ذكرتك لو اني نسيتك لحظة	وايسر ما في الذكر ذكر لساني

اما مدتي بود كه بر شيوهٔ مردم ناسپاس وپيروش نعمت پروردهاي ناحق شناس • اهداي هديهٔ دعاي • وانباء وظيفهٔ ثناي از نتايج لسان بيان • وحاكي از صميم فواد وخلوص جنان • پاي‌بستان آن سلطان دلنواز • وبارگاه آن پادشاه پر نوازش باهل نياز • تقصير وتاخير يافته بود • وحال آنكه امر نبوي باين نمط صادر شده كه اشكر لمن انعم عليك وانعم علي من شكرك چراكه نشان حق‌شناسي حق‌شناسي است • وبصلوح آن اكسير روز تنهائي • وبمشاورت آن روشني ديدهٔ آشنائي • شرحي چند در بيان حقايق ومعاني • وفوايد از چند در نكات ودقايق بياني از آن قصيدهٔ خمريه • وابيات معروف ميميه بقدر آنچه در حوصلهٔ ادراك وفهم قاصر اين قليل البضاعة در آمد • واستفاده از صحبت اهل الله واكابر پيشوايان اين صناعت نموده • آن تذكره را وسيلهٔ تذكر خاطر قدسي مناظر سلطان سازد • ودران جام گيتي‌نماي عرفان تماثل احوال وتفاصيل اماني وآمال بازنمايد • اميد كه در مطالعهٔ اهل كمال كه طايفان آن حريم اقبال اند قابل قبول افتد • وبر مثال جام جمشيد در محالي صحبت انيس شاه جم اقتدار بنوده ادير ساغر خرشيد از مورد شمول نمايد •

رباعية لمؤلفه

جامي است كلام ومعني آمد خورشيد	تا بنده مي وجام نهفتش جاويد

گر شاه نظر کند دران جام دمی　　دانم که شود نظر جام جمشید

مقدمة الرساله چون شروع در شروح ابیات این قصیدهٔ
میمیه • وتناول اقداح معانی ازان جام گیتی نمای طایفهٔ
ملامیه موقوفست اولا بر وقوف ببعضی از اصطلاحات
ارباب ذوق وتوحید وعرفان • وثانیا بر تصفیهٔ
خاطر از شوایب انکار در کارستان خمخانهٔ محبت
ووجد ووجدان • وثالثا بتصفیه زجاجهٔ دل بروشنایی
جام وصل از زنگ خمار هجران • هر آینه لازمست کلمهٔ چند
ایراد نمودن • در بیان محبت که مبداء اساس این بناهست •
وترتیب اوانی الفاظ باندازهٔ اوانی معانی وحالی •
که رحیق تحقیق عبارت از مدامه کاسی چنانست •

وادای مقدمات شروع درین مقصود بچند مجلس مبین
خواهد شد ان شاء الله العزیز **مجلس اول در وصف محبت واقسام** ان
بدان وفقك الله وایانا فی التحقق بالحب فی الله • که در
لسان اهل وجد وحال • وبزبان ارباب تحقیق وکمال •
تعبیر از ذاتیست که منزه از جمیع تعینات ومقدس
از آلایش تعلقات واعتبارات باشد • کما هی بما اخذ
اشتقاق بعضی الفاظ نماید که وصف مشتق آن معنی
بران ذات اطلاق توان کرد • یا بحقیقت یا مجاز چنانچه
لفظ وجود ونور وحب وعشق که مراد موجود ومنورست •
حقیقة وحبیب ومعشوق مجازا　وجهة کمال التحقق
آن ذات بآن وصف بمرتبهٔ می رسد که دردین حق بین

وصف و موصوف متحد می نماید • چرا که صفات ذات احدیت
غیر ذات نیست • و نکته دانان علم عربیت در حمل رجل عدل
بی تبدیل بمعنی عادل باین معنی شبیه تاویل کرده اند و از این
قبیل است قوله تعالی الله نور السموات والارض و این مسلک
است تعبیر دلپذیر **شعر**

تعالی العشق عن همم الرجال • وعن وصف التفرق والوصال
همه عشق و آرزو نیز غلط کرد لطافت • نشد بیقرار و مجنون ز تو عشق آزرده هم

اما حقیقت محبت همچو معنی وجود با وجود آنکه در کمال
خفاست اما همه اشخاص را بدیهه معلوم است و حاجت
باکتساب آن از راه حد و رسم هیچ احد را نیست •
لیکن اقسام محبت محتاج بتعریفات و رسوم است •

چرا که اطلاق آن وصف در هر موصوف بعنوان خاص
معروفست • و نسبت وصف محبی و محبوبی بذات احدیت
در کلام قرآنی • و جام جهان نمای ارباب معانی بچندین
عبارت مذکور شده • چنانچه در تنزیل بهر دو وصف
معبر و مودی گشته که فَسَوْفَ يَأْتِي اللهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ
و در حدیث قدسی وارد شده که كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ
و در ضمیر آگاه پوشیده نیست • که عنوان وصف محبت
کما هی که بذات احدیت که متصف بجمیع کمالات وجودی
است محمول گردد • یا محبت ذاتیه باشد یا محبت صفاتیه
یا محبت اسمائیه • اما محبت افعالی و محبت آثاری که دو قسم
دیگرند در هر موصوفی بحقیقت عاید بمحبت ذاتیه مذکوره

فامّا در ذات احدیّت اعتبارات معهود نیست • وهرکدام
قسم را تعریف نموده شود که اختصاص واشتراك این
وصف معلوم کردد **امّا محبت ذاتیه** که خلوتکاه خاص حبیب
الهی است • وتماشاکاه مخصوص معشوق ازلی عبارتست
از ظهور الذات الاحدیّه بذاته وصفاته الذاتیه بذاته
لذاته (درین) مرتبه اکرچه صادقست که ذات را علمی متعلق
است بآنچه او را محبوبست که نفس ذاتست • امّا مجال
تعدّد درین مقام محال است • وعلم وعالم ومعلوم وعشق
وعاشق ومعشوق درینجا متحد بالذات اند **ومثال** این
مطلب آنکه اکر کسی در محل وصف علم بخود ذات خود را
بموضوعیت قضیه انا عالم تصوّر نماید • بحسب خارج

موضوع این قضیه با محمول ونسبة بین بین یك ذات
بحیثیت نیست • وتعددی که میان اجزای قضیه ثابت بود
اعتباریست عقلی است **امّا محبّت صفاتیه** عبارتست از تقاضای
ظهور هریك از صفات ذاتیه مقتضای خود را در حالت
جامعیت ذات وصفات که مسمّی باسم الله است • واین محبت
ظلّ وتابع محبة ذاتیه است • واین نشأهٔ محبت در ذات
باعث ظهور کثرات وتعینات وسبب تغایر اعتباری
فیما بین ذات وصفاتست **وامّا محبت اسمائی** عبارتست از طلب
ظهور جامعیّت ذات وصفات ذاتیه است • در مظاهر اعیان
کیانی ومجالی رحمت عامّ رحمانی • این محبت سبب تحقق حقایق
واعیان کونی است • وواسطهٔ سریان سرّ هستی در تمام

موجودات خارجی و اما محبت افعالی عبارتست از آنکه بمقتضای
ارادت ازلیه طلب کند هر یک از حقایق اعیان و ماهیات
اکوان تعین و تشخص را بوجهی خاص و نسبتی مخصوص
که عین ثابته هر یک از آن مظاهر تقاضا آن کند خواه مجرد
باشد و خواه مادی و اما محبت آثاری عبارتست از طلب ظهور
مناسبات در حقایق خارجی با یکدیگر بمقدار نسبت ملایمت
بحسب تجرد و تعلق و بمقتضی مشارکت صورت نوعیه در
بساطت و ترکیب و آن چیز منشاء اشتراک ایشان بود
در امری که مابه الاتحاد و الارتباط است مثلا آنچه در میان
عناصر بسیطه آنرا مبدأ میل گویند که طالب جهة ملایم
خود کردد چنانچه آتش بالا رود و خاک بنشیب رود

ودر مرکبات

ودر مرکبات مبدأ التیام و موانست شود چنانچه ملایمت
مقناطیس و حدید در معدنیات و مخالطت ذکر و انثی در
حیوانات و بحسب جامعیت کل ملایمات و روابط مخالطت
در انسان که اکمل موجودات است اما ظهور این مناسبت
و ملایمت در مجردات اجمع و اعم است چنانچه میان عقول
و نفوس قدسیه و ملایکه مقربه و سایر املاک علی قدر
طبقاتهم باشد و از این حالت مناسبت و تشبه بمبداء عالی
کلام قدیم اخبار نمود که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون
و بعد از مجردات این نشاه در نفوس انسانیه اظهر
و اتم است و آن بمقدار رقت روحانیه و صفای جوهر
نفس قدسی بود بعد از آن میان عناصر بسیطه انگاه میان

مرکبات حیوانی و نباتی و معدنی اگرچه در بعضی این محبت
مشعور به نیست چنانچه در جمادات و نباتات اما در ملکوت
هر یک از اعیان متناسبه و متباینه نشاه محبت و عداوت
بنحوی و طوری ظاهر است قل کل یعمل علی شاکلته زانکه هر کدام
بمقتضای عین ثابته خود طالب ظهور نسبت ازلی خود
اند بملایمت یا منافرت چنانچه آب جوی دریا را جویان
است و آتش از آب گریزان لیکن محبت آثاریکه در حیوانات
انسانی مرکبات اتم است جهت مشابهت روح حیوانی
در روحیت اعتدالی خود بنفوس مجردات و لهذا در انسان
که بر اعدل امزجه است باعث فیضان نفس ناطقه گشت

بیت

آدمی

آدمی از این سبب بیچاره گشت   خلق دریا و خلق کوه و دشت

مجلس دویم در تعریف محبت نزد مالکان کشور الفاظ و معانی
و بیش موفقان بتوفیق قوالب کلام بر حقایق روحانی لفظ
عشق و محبت و صبابت و شوق و میل و امثال این کلمات
بر یک مدلول اطلاق نمایند اما تفاوت در مراتب ضعف
و قوت آن مدلول و مواقع اطلاق و مواضع استعمال است
چرا که این معنی را بحسب مظاهر اعیان مراتب و درجات
بی پایانست فاما اصول آن مراتب سه حالت باشد
اگر در بدایت ظهور در ضعف بنوعی باشد که بحضور محبوب
مبتهج و مسرور شود اما بفقدان و هجران محزون و مهجور
نشود و اگرچه آن محبت مشعور به باشد از اسم میل نامند

چراکه شیء میلی است که در اجسام غیر عالم و اجرام غیر شاعر بحال
خود باشد چنانچه در مجلس سابق اثبات کرده شد چنانچه میل
شهوی حیوانات و میل طبیعی عنصریات از بسایط و مرکبات
و اگر چنانچه این معنی چنان قوت گیرد که وصل و هجران مؤثر شده
افتد اما عنوان تغایر وصف دوستی با ذات موصوف
یعنی محب ملاحظهٔ دیدهٔ شهود و اعتبار او باشد آن نشاهٔ
را محبت گویند اما اگر این معنی بجایی رسد که در ذات خود
محبان عنوان وصفهٔ اعلی حق در خارج ملاحظه
نتوانند نمود بلکه خود را بآن متحقق یابد بنوعی که فارقی
میان وصف و موصوف نیابد چنانچه وصف وجود خود را
باید که بعض محققان وجود را در خارج عین موجود گفته

اند و در ذهن زیاده بر موجود درین حالت محبت را بعشق تعبیر
نمایند و جهة ظهور این کمال در مراتب اعیان و تحقق منشاء آن
در ذات احدیت بلفظ عشق تعبیر کرده اند اما بلفظ میل و محبت
هرگز معبر نشده جهة ملاحظهٔ نقصان و اعتبار اثنینیت در آن
هر دو لفظ بخلاف عشق که عبارت از کمال ظهور حب است و لله
در من قال

بیت

عشق تو بر دو وجه جلوه میکند گاه از لباس شاه و گه از کسوت گدا

و سایر الفاظ مرادف حب دون عشق است در استعمال اما حسب
جوهر کلمه هر یک بحالتی خاص از مراتب حب اشعار مینماید چون
شوق و آرزو و صبابه و لهف و غرام و خصوصیات هر یک
بر سخن شناس پوشیده نیست اکنون بدانکه اکابر دین

واصحاب حق ویقین در تفسیر وتعبیر این مدلول رسوم مختلفه
افاده نموده اند. اما مقصود از آن تعبیرات تنبیه واشعار است
از آن امر وجدانی چنانچه در تفسیر وجود وامثال آن معهود است.
نه آنکه مراد تبیین وتعریف آن معنی برسوم وحدود است.
چه مدلول لفظ حب ودوستی بر عالم لغت حتی صبیان
ومجانین ببدیهه معلوم است. نه آنکه موقوف به تتبع علوم
وتعلم حدود ورسوم است. اما هر کدام از رسوم که از سلف
صالحین وحکماء متألهین منقول شده بر جمیع اقسام محبت
صادق نیست. بلکه هر یک علی سبیل الرسم بر طبق مشرب
ومذاق خود تفسیری کرده اند. وبعضی از آن جمله درین
صحیفه مرسوم میگردد تا بیمامن فواید اکابر این رساله توشیح

وتصحیح یابد. اولا حکما تعریف محبت باین نسق کرده اند
المحبة ابتهاج بتصور حضور ذات ما هي كمال للمدرك. واین
رسم بر محبت محب مهجور در حالت عدم تصور حضور صادق
نیست چرا که درین دو حال محب بمحبت موصوفست. اما ابتهاج
متحقق نمیشود چه ابتهاج یا بحضور ذات محبوب بود یا
بملاحظه حضور او. واین هر دو حالت در آن هر دو صورت
منتفی است کما اخبر صاحب الکمال. **بیت**

شتان ما بين خيال الحب عند فرقته وبين ما كان حب الصب معتنقا
ان الخيال ولو يعطي لصاحبه روحا من الحب لكن اين ما عنقا

ونقلست از حضرت منصور حلاج قدس الله سره که المحبة
صفة سرمدية وعناية ازلية ولولا العناية الازلية ما كنت

تدری ما الکتاب ولا الایمان • وعن الشیخ عمر بن عثمان المکی
روح الله روحه المحبة سر الله الذی اودع علی قلوب المخلصین
واین هر دو رسم نشانهٔ محبت الهیه است • ودیگر آثاری
واعیان ناقصهٔ بشری بلکه در تمام اجرام عنصری این محبت
ظاهر نیست حال آنکه نشانهٔ محبت (عشق) در مجامع ملک وملکوت ظاهر
وشایع است • وهمه ذرات کاینات صلای مهر ومحبت بگوش جان (سامع)

بیت

گر عشق نبودی وغم عشق نبودی — چندین سخن خوب که گفتی که شنودی

اکنون بخاطر فاتر میرسد که اگر محبت چنین مرسوم گردد که •
طلب هر موجودیست کمال وجودی خود را جهة تحصیل ابتهاج
ویا جهة رفع احتیاج بآن کمال واین رسم جمیع اقسام محبت را

صادق است • اما در ذات واجب ومجردات که کمالات وجودی ایشان
بالفعل است این تحصیل ابتهاج بمعنی حصول است نه استحصال •
تا بخاطر کسی نرسد که طلب حاصل تحصیل حاصل است • چون ذات واجب
لایزال بجمیع کمالات وجودی اتصاف دارد • لایزال مبتهج باشد
چنانچه در اشارات رئیس حکماء متأخرین گفته است که اجل مبتهج
بشیء هو الاول بذاته لانه اشد الاشیاء کمالا الذی هو بریء عن
طبیعة الامکان والعدم • از آنکه واجب الوجود من الازل الی الابد
بکمالات خود متصف است وهمگی در علم ازلی ابدی وی حاضر اند •
پس همیشه مبتهج خواهد بود • واما در مبادی عالیه ومجردات
اگر چه کمالات ایشان هم بالفعل است • فاما بتقاضای وصف
امکان دایم در مقام تشبه وتحقق نسبت اند بامبدأ اعلی

پس با این معنی دایم در مقام استحصال باشند و لهذا همواره
ملائکه در تسبیح اند و اما تحقق این معنی در ممکنات که شایع
بجا کمال نیست همچو جمادات تقاضای کمال وجودی خود را
خواهان بطبیعت جبلی اند چنانچه جرم ارض که طالب مرکز است
و جسم آتش طالب محیط است پس در امثال این طلب کمال رفع
احتیاج است که حصول آن در حیز طبیعی است و قایم مقام ابتهاج
است و لهذا محققان این طایفه اثبات محبت در جمیع کاینات
نموده اند و نص وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ
این مدعی را مثبت و مؤید است نظم

بَینی وَبَینَكَ یا بانَ الحِمی نَسَبٌ   اِنّی وَاَنتَ اِلَی المَحبوبِ نَنتَسِبُ

مجلس سیم در ذکر فواید و خصایص محبت در هر مورد که

وظهور آن

وظهور آن خواص در اقسام محبت در هر مشهدی پوشیده
نیست که هر چند جمال رخسار حبیب بی عیب از تجلی گاه عالم
غیب بی نقاب برقع احتجاب و بی تتق تمنع و استتار در
ورای حجاب به مجلای اعیان نظارگیان جلوه گر نباشد
شور و غوغای مستانه عاشقان بلند آوازه تر گردد و دقایق
حسن دلربای محبوب در دیده مشتاقان بهتر مصور شود
و لهذا محبت ذاتیه الهیه که اعلی مراتب محبت است
در افاده کمالات مکونات و افاضه حصص وجودات
مخصوص بمبدأ اعلی است که كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ
الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ زیرا که چون خورشید محبت ذاتیه را هیچ حاجبی
و ساتری از ظلمات عدم نبود و خود بخود عشق ورزی آغاز

نمودن لی عراجمت اغیار • وفی ممانعت تشوق استتار جمال با کمال
خود را بر خود جلوه داد **بیت** بیرون دوید یا نه خلق که شهود
خود را بشکل جمله اشیا بخود بنمود   لاجرم هر قسم از اقسام محبت
که بمحبت ذاتیه اقرب باشد مامون تر بود از منقصت
حرمان • و آفات وصل آن مصون تر باشد از آفت صدود
و هجران اگرچه همه اقسام محبة بمحبت ذاتیه عاید است •
و صورت هر دو نسبت حب ذاتی متوارد • چراکه جمیع کمالات
وجودی که مبادی ظهور محبت است • در جمیع مراتب و اقسام
از ذات احدیت فایض شود و منشعب گردد • وکاهی بعنوان
محبی وکاهی بنعت محبوبی منتسب شود • **شعر**
وكل جميل حسنه من جماله   معار له بل حسن كل مليحة

و چون وصف محبت که ابتهاج بحصول کمالی وجودی است •
از جمله فیوض ذاتیه است • زیراکه ابتهاج فی حد ذاته حالت کمالی
وجودی است • لیکن هر کدام از اقسام محبت را در هر مقام
که هست خاصیتی علیحده • و در هر مرحله از مراحل کل واحد را
بر آن دیگر تا بمرتبه محبت ذاتیه بحسب قرب و بعد و قوت
و ضعف مزیتی و مرتبتی پدید آید • اما فایده محبت ذاتیه ظهور
محبت صفاتیه است • چراکه از ابتهاج ذات احدیت بذاته
استدعای ظهور ذات بصفات ذاتیه سر بر زند • و فایده
محبت صفاتی ظهور محبت اسمائیه است • و برین ترتیب
فایده محبت اسمایی محبت افعالی • و فایده افعالی محبت
ظهور نشاه وحدت در عین کثرات • چراکه تقاضای

محبة آثاري ظهور ما به الاتحادات چنانچه سابق مبين شده
وما به الاتحادات كه سبب ملايمات است • وما به الامتياز سبب
منافرت كه محبت ومبغضه ازان خيزد وما به الاتحاد باعث
بر توحيد متباينات است • چنانچه جنس ماهيات متباينه را
متحد سازد بوجهي كه اتحاد جنسي گويند • وفصل آن متحد
در جنس را متباين سازد در نوع وهمچنين است حال در
اعراض عام كه موجب اتحاد اصناف است • وخاصه كه موجب
تباين متشاركات • پس محبت آثاري ميان اعيان متحابه
بمنزله جنس است در ماهيات معقوله ومبغضت آثاري
بمنزله فصل است • واين محبت آثاري از جميع مراتب محبت
است • واما اقسام اين محبت آثاري بسيار است چون محبت

الو

ابوت وبنوت • ومحبت اقوام وعشرت ومحبت هم شهري
وهم صحبت وهم زباني • ومحبت شهواني وامثال ذلك
فاما محبت شهوي از تمام اقسام است چرا كه بشوايب امور
هيولاني ولواحق برزخي وظلماني كه موجب بعد وحرمان بود •
از همه اقسام بيشتر محفوف ومشحون است • ولهذا عاشق
شيوه هايي كه مقيد مظاهر حسن ظاهر شوند • وآن اينه را واسطه
مشاهده جمال مطلق ساخته اند هجر را بر وصل محبوب ظاهري
ترجيح مينمايند • ولله در القايل **بيت**

وصال اهل هوس جويند عاشق را بس اين دولت
كه او در كوي تو بدنام خلقي بر گمان گردد

تكمله المقدمه چون بعضي الفاظ كه حامل معاني اين قصيده

خمریه است • و چون اوانی و ظروف ان حروف محل انصباب
شراب حقایق و معارف قدسیه شد چون ظاهرا بسیاق کلام
متعارف عوام مودی گشته • محتمل که بعض افهام عامیه
را گمان آن شود که این کلمات ملایم مذاق و مشرب ایشانست
حال انکه در عرف خاص این طایفهٔ اهل عرفان و دریا
مشربان میخانهٔ توحید و ایقان • همگی انرا بمعانی معینه
اطلاق نمایند • و بی اطلاع بران اصطلاح مطالب قوم در
حجاب خفا و کتمان مانند • هر آینه چند کلمه که درین قصیده
اصل الباب مقصود است مجملا با اصطلاح قوم ایراد میرود
و بعضی در شرح هر بیت بتقریب بیان مراد ایراد می یابد • اولا
لفظ شرب که در صدر مطلع واقع شده عبارتست از قبول

فیض

فیض متوالی که بحسب استعداد حالی و مآلی در کؤوس قابلیات
عارف مالامال است • و شراب را گاهی بذوق اطلاق
نمایند • و گاهی بمجذوبی تجلی ذاتی که منشاء فنا و خفاء وجود
هالک سالک باشد چنانچه گفته اند **بیت**

شرابی خور که جامش روی یار است — صراحی چشم مست باده خوار است

دیگر مدام عبارتست از محبت ذاتیه که در مقام تحقق اعیان
ثابته بصور معارف فطریه ظاهر گردد **بیت**

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم — ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما

دیگر سکر استغراق سالک عاشق گویند در حین ظهور تجلی
ذاتی بحیثیتی که هیچ نوع او را شعوری نماند نه بمبدا و نه بمنتهی

بیت

مستم چنانچه هیچ ندانم ز بیخودی   در حیرتم چنان که آمد کدام رفت

وَالآنَ آنَ اَنْ نَشْرَعَ فِي المَقصُود مستعينًا من الله الودود
مُسْتَفِيضًا منه العَوْنَ فِي شُهُودِ حَقِيقَةِ الوُجُود

شَرِبْنَا عَلَى ذِكْرِ الحَبِيبِ مُدَامَةً   سَكِرْنَا بِهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الكَرْمُ

مراد از شرب قبول فیض است چنانچه معلوم شد • ومراد از ضمیر
متکلم مع الغیر در شربنا سکرنا و هم مشربان حضرت ناظم
اند قدس الله اسرارهم از طایفهٔ کمل اولیا و واصلان عرفا •
یا آنکه جمعیت ضمیر باستعمال مجازی باشد جهة آنکه انسان کامل
مجمع مظاهر ملکی و ملکوتی است • وباعتبار شمول قوای
قدسی و مشاعر حسی هر فردی از اهل کمال واحد کالف
است • ویکی از ایشان بسیار است   بیت

چنین گفته دانا که ما جل شان   یکی ما جل است و جل ما یکی است

پس جمعیت ضمیر منبی او مشیر باین جامعیت باشد چنانچه
نکته دانان معانی و بیان در جمعیت ضمیر در وقوع اِنَّا نَحْنُ نُحْيِي
المَوْتَى با وجود اتصاف آن متکلم بکمال وحدت ذاتیه تاویل
نموده اند • ومراد از حبیب که فعیلی است بمعنی محبوب معشوق
حقیقی است • که جامع موجبات محبت است • چراکه ذات احدیت
او مستجمع تمام کمالات وجودی است • هر آینه هیچ نشاه و یا
اعیانی از موجبات تعلق محبت و توجه محبان غایب نیست •
پس همه روئیها از وجوه حسن و جمال و بهره وجهی از شیوهای
غنج و دلال آن ذات محبوب حقیقی است • و حقیق بمحبوبی
ولهذا الحبیب که حکم نکره دارد • مطلقا بوصفی غیر محبوبی

توصیف نمود؛ از آنکه لفظ عام منصرف بفرد کامل میشود
ومحقق است که محبوب من جمیع الوجوه منحصر در یک
فرد کامل است که بحسب عالم کبیر خود همیشه با همه عشاق
در بسط رحمت ودلنوازیست؛ چرا که بعنوان وصف
رحمانی عموم فیض بخش مظاهر کونی است؛ وبخصوصیت
رحمت رحیمی همیشه رحیم بر اعیان نشأهٔ انسانی است؛
ومدام درینجا عبارتست از محبت ذاتیه که عین ثابتهٔ عاشق
در موطن ظهور حقایق که میخانهٔ رندان ومیکدهٔ می پرستان
وسرمستان عشق آنجاست؛ بحسب استعداد فطری از فیضان
تجلیات الهی بهره مند گردد؛ **بیت**

در میکده می کشم سبویی — باشد که بیابم از تو بویی

جمال حبیب بکمال وکرم اینجا عبارتست از نشأهٔ بشری وهیکل
عنصری؛ بشرط آنکه در و استعداد ظهور کمالات معنوی
واستحقاق اظهار آثار محبت فطری محقق وثابت باشد؛ مقصود
ازین بیت آنست که ما مستان روز الستیم وباده پرستان سرمست
مدام محبت ذاتیه را بیاد حبیب حقیقی در میخانهٔ عشق که محل ظهور
اعیان حقایق ومجالی تعین اول معشوق وعاشقست
بکام دل کشیده ایم؛ وسرمستی بیخمار در مطالعهٔ جمال آن حبیب
اولی بذوق هرچه تمامتر چشیده ایم که **نظم**

نَقِّلْ فُؤَادَكَ حَيْثُ شِئْتَ مِنَ الْهَوَى — مَا الْحُبُّ إِلَّا لِلْحَبِيبِ الْأَوَّلِ

اما این شراب ومستی وخمخانهٔ هستی خویش از آن بود که درین
شهرستان نشأهٔ بشری وهیکل جسم عنصری در آییم؛ وبقید تعینات

این باغ وبوستان • وبکلایش اختلاط این دُردی کشان بی سامان •
کرفتار شویم بیت بودم آن روز درین میکده از دُردکشان
که از تاک نشان بود ونه از تاک نشان واکنون که بقیود تعین
انسانی در مهجوری مهجوری افتاده کرفتاریم • وازان مینی
شراب عشق بصداع هوشمندی هشیار خماریم • بازچون بتذکر
سوابق محبت ازلی • ویاد آشنایی با محبوب اوّلی دست
دهد در بساط مشتاقی با ساقی جام باقی • این سر نشاط این ترانه
آغازیم بیت کوکبی که زدست کرمش غمزده
جرعه در کشد ودفع خماری بکند لاجرم درهم تذکری عارفه
وبه تفکری سالک واقف بر موافقه از در هنکام صبوحی در
انجمن ارواح • وجام خانه اشباح • زجاجه ساغر دلش از صفا و

ودقت کاس مدامی است نموده را کمشکوة فیها مصباح هر آینه
دران آینه همیشه مشاهدهٔ جمال حبیب نمایند • ودران جام
جهان نمای پرتو خورشید ذاته بکمال بینند • وجمة مرغب تناول
ان قدح مالامال • وتناول ان ساغر مستان بی زوال این
رباعی را سرایند رباعیه ای ساقی ازان می که دل ودین منست
پرکن قدحی که جان شیرین منست کر هست شراب خوردن آیین کسان
معشوقه بجام خوردن آیین منست لها البدر کاس وهی شمس یدیرها
هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم ضمیرها بمدام میرود وهلول
بدر اظهر من الشمس است وکاس قدح پرمی را کویند وهی
راجع بمدام است وضمیر یدیرها هم بشمس یا مدام میرود وهلال
فاعل یدیرهاست واو در وکم یبدو حالیه است ویبدو را فاعل

نجم است ومفعول ما لا یسم فاعله مرجع ضمیر مؤنث است که بمدام
معهود معنی ظاهر شد انکه ان مدامه را بدر جام پر شراب
ووجه شبه روشنست وهمان مدام آفتابیست که در گردش
آورده او را هلالی وکم خبریست وممیز آن نجم است تقدیرش
کم من نجم یبدو میشود یعنی کاهی که ممزوج شود مدام با آب
جهة ترقیق آن شراب عتیق مردافکن چنانچه معهود شراب
خوران است بسا که ظاهر گردد بر روی جام مذکور که هلال
بود نجم وستاره بسیار یعنی آن حبابهای ستاره وش که
حادث شود از مزج آب بوی وحسن تشبیه هلال بمدیر کاس
ظاهر است جهة انکه چون هلال بر مثال جام خالی است
چون آفتاب مدام که تمام منیر بود بلکه نیر اعظم است بگردش

هلال دایر گردد یعنی که صورت بدری از پرتو آفتاب
بتدریج در حالت ادار اکتساب نماید کون مراد از بدر
اشارتست بوجهه حقیقی که در مرآت حقیقت محمدی صلوات الله
علیه تجلی نموده ونورانیت آن بدر از انعکاس آفتاب
احدیت ذاتست وتقابل میان شمس احدیت وآن جمال بدر
مثال از آن وجه است که هرچه در خورشید وجه حبیب ذات
نبی مانند معشوق از صفات جمال در شوق اجمال منطوی بود در
مجلای خیال مجلای آن بدر آینه سان بتفصیل هویدا گشته
پس وجه کاس بودن بدر آن مدام را که محبت ذاتیه است
آنست که اشعه لمعات جمال معشوق که مبداء محبت ذاتیه است
وحدیث قدسی نشان فاحببت ان اعرف کنایة از انست چون در جام

مدام آینه فام افتاد، نور قرص خالی هلالی که کنایست از نشاه
استعدادی کاسی شود، پر از نور تجلی و حقیقت عاشق
در اعیان کاینات در وقت شامگاه امکان و حدوث آغاز
ظهور و نمایش نماید، و وجه حبیب بتفصیل بر دیدن شهود
متجلی کرده، و وجه شبه در استعاره شمس جهت مدام آنست که
آن مدام که شرابست و خالی است باعث ظهور نور وجه حبیب
است و هلال که مظهر استعداد و قابلیت است، از نور آن مستفیض
و ممتلی کرده، و بمرتبه بدر رسیده و هم در آن مدام حرارتی
است معنوی که موجب جمعیت و امتزاج جام و مدام شده،
و از آن حرارت نشاه وجد و سکر غالب آمده، و همه ذرات
کاینات بمیل طبیعی پروانه صفت طالب استفاضه از آن شمع تابان

شده اند، بلکه شمس عالم صورت هم از آن لمعه مدام قبس نوری
است و همه اعیان اکوان از آن لمعه پرتو ظهوری، و وجه
استعاره هلال جهت ساقی آنکه در تدویر متشابه اند، لیکن در
هلال تدویر صوری است، و در ساقی تدویر معنوی، و آن
احداث دوری است که از اداره جام در مجلس بزم و حلقه
رندان می پرست بظهور میرساند، با آنکه در حسن منظر و فروغ
بجنبی دیدن نظارگیان متشابه اند، و مراد از عبارت و کم بدو
إذا مزجت نجم آنکه ای بسا از نشات جمال که در مرایای انظار
اهل کمال اظهار می یابد، بواسطه امتزاج زلال معارف از سرچشمه
مشرب عارف واقف که بجام محبت حقیقة آمیزد، و در زجاجهای
ستاره مثال در چهره رخ آبه زلال بجام باده مالامال بروی

ساغر ظاهر میشود • و درین شیوهٔ دلفریب بلسان حال باین معنا
مترنم شده لمؤلفه رباعیه تا عکس رخت فتاده در جام شراب
صد چشم شدست ساغر از شکل حباب   نی نی غلطم که آب برویت خورشید
آمیخته بجام و شد عیان صد مهتاب • اکنون باید دانست که چون
مدامه که بشمس تعبیر یافته و کنایت از محبت حقیقیست •
ساغر از باده خوشگوار آن بدر افتاده • و بدر از اقتباس نور
از شمس مینماید • و هلال که مدیر کاس است همان نشاه بدری
است که بکمال منتظر خود نرسیده • اما بقوت قریبه از فعل
رسیده • لاجرم ماحصل مقصود این بیت مشعرست بانکه
چون ساقی عشق شراب محبت حقیقی را از خمخانهٔ وحدت •
میخواست که در ظروف و اوانی استعدادات انسانی ریزد • اول

طروفکه

طرفکه حامل آن فیض شد حقیقت محمدی بود که در مرتبهٔ اعیان
ثابته • و حقایق کونیه • بسبب تقدم بکل اکوان یافته که
اول ما خلق الله نوری چون آن مظهر پیغامبر دور قمرست • و کنایت
انگشت شهادت بر نبوتش آیه اقتربت الساعة وانشق القمر
هر آینه تعبیر از ان حقیقت نورانی ببدر نمودن مناسب
و معلوم نماید لمؤلفه این بدر تو جام که در بزم انورست
نور محمدیست که از عرش برترست   و مراد از ساقی که معبر بهلال
شده و ادارهٔ آن با آن نسبت کرده از ساقی حوض کوثر اعنی
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه است که او را با آن ماه بدر
در ظهور و نور اشتراک اخوت و یگانگیست • و التیام
و اتحاد و یگانگی است که نص حدیث انا و علی من نور واحد

بانی شاهدات و چنانچه باعث ظهور مکونات نور محمدی
است که مظهر نبوت و محل اعیان مکونات اوست و معلوم
که همیشه حقیقت نبوت نبی مقارنست ولایت که بمنزلهٔ اقتران
بدن و روح والتیام جسم و جانست تصور نتوان نمود
چراکه سر نهانی ولایت در بواطن جمیع انبیا نهانست و ظهور
نشأهٔ نبوت مشروط بآن *یا علی کنت مع الانبیاء سرا و معی جهرا*
و لهذا در زمان لمعان نور نبوت بر اعیان
افتاده است و در اوان درخشیدن آفتاب پیغمبری بر روی
جهان بین عالمیان مرآت مجلای حیدری رتبهٔ هلالی
داشت زیرا که هرچند آینه هلال بمقارنت آفتاب اقرب
باشد در دیده چیزی هلالیت اظهر باشد و لا یزال در مقام

اسعاد

استفاده ... همواره ... ذات

نور ذری تو خورشید آن نور است و بحسب میل بتقابل و محا
روز بروز افزون نماید و از این سر ظاهر گردد که خلافت و جانشینی
حضرت مرتضوی از سایر خلفاء راشدین چرا متخلف
افتاده و زمان خلافت و عدالت و مظهریت نبوت
و ایالت با وجود سر ولایت مطلقهٔ او از سایر خلفا که یکی
اولیاء زمان محمدی اند چرا در آخر واقع شده و در عالم صورت
بعد از انتهای خلافت علوی نور عدل محمدی در مظاهر
اعیان مبدل بظلمات ظلم و عدوان و ظلمت بغی و کفران گشته
اما در عالم معانی از باطن ولایت مرتضوی آن نور پنهان
بنفوس اولیا و کمل دین محمدی انتقال و اتصال یافته
و از این جهت آن حضرت ملقب بادم الاولیا شد و جمیع سلاسل

اهل ولایت در ملت نبوی و در دورهٔ دولت مصطفوی
بان نور ولایت منتهی و منتمی گشت چراکه او ساقی حوض کوثر
است و ولایت مطلقه در مظاهر کمّل بقدسیا زجاج ان
مَظهرِ مُطهر مُطهرات و کؤوس معارف الهی و جامات
نمایش حقایق اشیا کما هی همینه از سرچشمهٔ فیض مرتضوی
مالامال است و تعبیر کلام الهی عَیْنًا یَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ
ازان منبع فیض کنایت و ازان حالت افاضه حکایت بود و چون
ان شراب ناب که بقدر مشارب اعیان اینت با کمال علوم
و معارف توحید مزج یافته تمامی از جامعیت شرایع نبوی
با سرار حقایق مرتضوی بود که هر کس که از پیمانهٔ کَأْسًا
کَانَ مِزَاجُهَا کَافُورًا شربت برد الیقین کشیده و لذت رحیق

چشیده همه از دست فیض بخش ان ساقی جام حیات
و از کف کاسه پیمای آن مظهر کمالات لمؤلفه

شرع از چه چشمه ایست جهان فیض بحر مهر
ان آب روی شرع ز سرچشمهٔ حیدر است

وَلَوْلَا شَذَاهَا مَا اهْتَدَیْنَا لِحَانِهَا وَلَوْلَا سَنَاهَا مَا تَصَوَّرَهَا الْوَهْمُ

ضمایر ها عاید بمدام است و شذا بوی خوش است و حان ظرفی را
گویند که می فروشان با آن پیمانه شراب فروشند و سنا بالف
مقصوره روشنی بود این بوی خوش مدام کنایت
از آثار محبت حقیقیه و تعلق جمال مطلق که در مظاهر کونی
و منظوران و خوبرویان صوری هویدا شود و حان
کنایت از جمال مطلق باعتبار انکه مقسم حسن منظوران آفاق

ومنبع جمال محبوبان افق و هر یک را از مظاهر آن وجه جمیل
بهره و نصیبی رسد و در مرآت رخسار آن مظاهر بحسب
استعدادات نیر تو نور روی حبیب تابش یافته است **بیت**

ای کرده تجلی رخت از چهره هر خوب — وی حسن و جمال همه خوبان بتو منسوب
بر چهره رخسار همه ماه پری روی — حرفی ز وسه از خط فرخنده تو مکتوب

یعنی اگر نه بوی خوش آن یار گل چهره در بین گلستان از گل
و سوسن بوستان بدماغ جان مشتاقان رسیدی و اگر نه بوی ریحانی
آن بزم می پرستان از سبو دهان خوب رویان بمشام
جان عاشقان دمیدی کجا آوازهای کوی حرمان و سر
گشتگان بادیه اخران راه بمیخانه مغان و میکده می پرستان
بردندی و چگونه در بیغوله فراق بی کوی وصل آن منظور مهربان

وطع بر وثوق وصال آن یار دلستان یافتندی **بیت**

أَبَتْ غَلَبَاتُ الشَّوْقِ إِلَّا تَحَبُّبًا — إِلَيْكَ وَيَأْبَى الْعَقْلُ إِلَّا تَقَرُّبَا

و همچنان اگر نه لمعات نور محبت از رخسار خورشید درخشان
لامع و تابان بودی و اگر نه لمحات جمال دلفریب آن حبیب
بر صفحات بدر مثال خوبان شهر و پری پیکران دهر تجلی ننمودی
کجا دیده رمد دیده افهام قاصر و چشم بصیرت اوهام بوالهوسان
عالم ظاهر دقایق حسن و ملاحت و حقایق خوبی و صباحت را
در صورت منظوران ملاحظه کردندی **شعر**

وَمَعْنًى وَرَاءَ الْحُسْنِ فِيكَ شَهِدْتُهُ — بِهِ دَقَّ عَنْ إِدْرَاكِ عَيْنِ الْبَصِيرَةِ

هر نظرباز می پرست و هر عاشق پیشه سرمست که خود را در
بزم رندان خرابات رسانید و خویشتن را از ننگ مجنونی

معموری وا رهانید ودر حرم سرای وصال بهم نشینی
آن محبوبه تتق استغنا وخود را بوس وکنار آن محبوبه رعنا
ممتّع ونجی نیاز کردانید بیقین که از جور وجفای این
خوبان کشور نجو وفایی وتنک نازو غنج دلبران هرجایی
رهایی یافت **بیت** نیست در شهری نکاری که دل از ما ببرد
بختم ار یار بود رختم ازینجا ببرد — ای خوشا حال آن عاشق
که بهمدمی یار کلعذار در چمن وصل بوستان لقا بر خوردار است
ودمبدم از نعیم حضور وبزم عیش وسرور از لب
می آلود ودهان پر آب حیوان جانان جرعه خورد است **بیت**
الهی که دارد از اسکندر خونین جکر — خضر سبز آنکه او با آب حیوان خو کرفت
لاجرم دل عاشق صادق از دوام مشاهده جمال همیشه در عین

تمتع باایام وصال افتاده ودر بن های وهم وخیال را بمطالعه
دقایق خوبی وملاحظه نکات محبوبی دلدار کشاده چشمهای
جهان بین اهل عالم را در نکار مشاهده دیدار همه چشم خود
بیندارد وانظار اهل روزکار را از قبل خود بنظارکی جمال
جهان آرای یار کماردو کوید **نظم**
هزار چشم دکر بایدم که وام کنم — که تا نظاره رویت تمام کنم
چرا که دقایق حسن حبیب مطلق نا محصورات ودیده
بخت عاشق مهجور تنگ نظر وکوتاه مقصود فافهم

ولم یبق منها الدهر غیر حشاشة — کأنّ خفاها فی صدور النهی کتم

حشاشه بقیه روح ومهجه است ونهی جمع نهیه است
وآن عقل را مرادف است وکتم اینجا مصدر است بمعنی مکتوم

یعنی مستور چون در بیت اشعار فرمود که مظاهر کونیه همگی
اشعه جمال حقیقیه وحدت اند، و نظر عارفان حسن رخسار
خوبان و جمال عارضی محبوبان، مهتدی بحقیقت جمال مطلق
میشود، لاجرم بحسب قوت و ضعف در قوای ادراکی
عاشق عارف، و بقدر صفای جام و جلای مرات جمال در
نظر محب واقف همیشه استدلال بآیات دلربایی و استغنا
از یما و کنایت جلوه نمایی متفاوت المراتب خواهد بود، چه اگر
ظاهر است که معنی جمال حقیقی در صورت محبوب صاحب
کمال، و منظور پسندیده خصال بر دیده عاشق مشتاق، در
نظر محبی در غایت لطف و اشراق ظاهر و باهر تر خواهد
بود، از انکه کسی چشم داشت شهود این معنی دقیق از نادان

بی مذاق، و بوالهوسی بدنام کننده زمره عشاق نگاه از چهره جانان
منظوری جلوه در آینه مجازی دیده بینای دانا دلی انتظار نمودن اولی
تا انکه همین طور ادراک و احساس را از چشم بی کشیده
کور دلی توقّع نماید که آینه نظرش چون مرات پاس و زنگ
دیده مشرفه بسبل و عما باشد **بیت**
بنور دیده محمود می توان دیدن ⁂ اشعه لمعات جمال حسن ایاز
پس محقق است که هرچند از جانب مدرِک و مدرَک استار کثرات
کونیه و غواشی ظلمانی تعینات امکانیه حاجب جمال وحدت
گردد، و مقتضای اسم الظاهر را سلطنت و استیلا بر مقتضای
اسم الباطن هویدا آید، بالضروره بمقدار آن تفاوت که
در قوت اضداد است، روشنی مصباح از جام آفتاب

درودای سحاب احتجاب متواری ماند تفاوت بحدی رسد که نظر
شاهد آنرا غایب شمارد، ودیدهٔ نابینای خفاش آنرا عدم و هبا
انگارد، اکنون این ناظم جواهر معنی بان لطیفه اشارت
فرموده که تصاریف انقلابات دهر و تقلبات زمان پر هوان
چنان اقتضا کرد که اندوران دردی جام مدام در کاسهٔ
آلودهٔ دوران چندان تیرگی در او انحطاط وفساد راه
بدید آمد، واینچنان الایش تخلیطات وغل وغش تعلقات
صفای مدام را بمرتبه دردی و رسوب آورده که غبار خشانه
درمیان نمانده یعنی همچو آن رمق روحی که در آخر نفس در جام
نتر کالی مانده، ازان باده که مادة الحیوة می پرستان است
در ساغر مستی و در بزم می پرستی نمانده، چنانچه در حال اهل

بود

دنیا، و غافلان از صحبت انس مولی این شیوه بغایت
هویداست، و مبالغهٔ این معنی ناظم را باین مرتبه که فرموده است
کَأَنَّ خَفَاهَا فِي صُدُورِ النُّهَى كَتْمُ، اشعارات بآنکه چنانچه
روشنی آن آفتاب مدامه میان ارباب رسوم مکتوم است
پنهانی آن آفتاب عالم تاب هم مثل ظهور نورش مختفی و مستور است
اما در صحیفهٔ سینهٔ عقلا که بصور ارقام اغیار رسوم و منقوش
است، وان سواد ارقام و احکام کثرات محل ارتسام لمعهٔ
ازان نور جام مدام نمانده، و هیچ وجه شعور بآن پنهانی
باقی نباشد، چرا که شعور او هم به پنهانی و مستوری امری مستدعی
نوعی از ظهور آن امر مختفی است، و الا در نظر عقل حکم بخفاء
آن متصور نباشد، از انکه تصور طرفین در حکمی بوجهی از وجوه

لازم است، اما گاهی که آن وصف بطون واستتار هم مستور و مشعور
بر نباشد، کمال خفا در آن حال ظاهر شود و لهذا فی صدور النهی
گفت چه آینه عقول سپید را از ازدحام ارقام کرات
و خواطر شیطانی بنوعی تیرگی روی مینماید که هیچ حرفی از آن
کتاب محبت بذکر نمی‌ماند، و همچنی کان لم یکن مذکور مینماید مگر
در بعض دلها که تمام بآن ارقام سیاه شده باشد، و همچو چنانچه
در آن تیرگیها و بس اغیار محل نور اینقدر جزوی برقرار مانده باشد
که آن جزوی نور محبت حکم بقیه روح دارد چراکه زندگی دل و
جان بنور محبت است، و مرد کی ایشانرا (بعدم ان صرتم) یعنی قبل یعنی الحب منی بقیة

اَرَاکَ بِهَا اِلَی نَظْرَةِ المُتَلَفِّتِ　　فَاِنْ ذُکِرَتْ فِی الحَیِّ اَصْبَحَ اَهْلُهُ
نَشَاوَی وَلَا عَارَ عَلَیْهِمْ وَلَا اِثْمُ　　مفعول ما لم یسم فاعله ذکرت

ضمیر

ضمیر مونث است راجع بمدام و جی قبیله است و نشاوی جمع
نشوانست یعنی سکران ظاهر الشکر، مراد ازین بیت ظاهر است
که اگر بزبان مذکور شود آن مدامه معهوده در میان قبیله
می پرستان یا مداد کند اهل قبیله همه مستان و سرخوشان
اما بمستی که بغایت ظاهر بود، و همه کس مستی که بمجرد ذکر مدام
شود نه بر ایشان بی عاری و نه ننگی آورد، و نه گناه کاری
بایشان منسوب گردد، چه ذکر و تذکر محبت حقیقیه مطلوب
مرغوب به هر وسیله که باشد خواه بزبان و خواه بجنان و خواه
بارکان، اکنون مذکور شدن احتمال دارد که بذکر لسانی
محمول شود و بذکر قلبی و ذکر جنانی هم محتمل است، اما ذکر
لسانی در تخیل معنی شعری اولی است چراکه مبالغه در قوت

ایشانرا فهم کند حال آنکه آن مستی هم

اشکار بانکه بذکر لفظی آن مستی اشکار شود ابلغ است اما ذکر قلبی
انسب مینماید بمشرب متکلم و مخاطبان که اهل حی اند چراکه
ذکر قلبی همیشه موجب نشوه و سکر اهل حی عاشقی و گروه
می پرستان است که جماعت اهل معرفت و ذوق رحیق تحقیق اند
و مراد از حی یا عالم شهادتست و از اهل حی مراد قابلان معارف
الهی اند، و بتشنگان جامات فیض نامتناهی و وجه اطلاق
حی بر عالم شهادت آنکه تمام ساکنان نشیمن امکان و اگرچه
جماد باشد بحیاتی اتصاف دارند، که آن حیات عبارتست
از ایجاب نشاه وجود است از مبدا اعلی در عین ثابته ایشان
و آن حالت فیض مقوم عین خارجی و وجود اضافی آن موجود
ست، یا آنکه مراد از حی وجود انسان کامل باشد و از اهل حی واد

قوای

قوای قدسیه یا مشاعر حیه آن کامل که هر کدام مراقب فیض مناسب
تشخص خود اند از جانب مستفیض بتقاضای جبلی حسی و از
جانب مفیض بقوت قدسی چون قوت سامعه عارف ذکر
حقیقت مدامه بسمع جان شنود مقتضای شراب محبت
که سکر بیخودی بمجرد آن سماع از لذات آن نشوه محظوظ شود

شعر

لروحی یهدی ذکرها الروح کلما ... سرت سحرا منها شمال و هبت

چراکه مقصود از تناول اقداح مدام تحصیل ذوق همدمی و حضور
دلبر و دلارام است، و با تذکر منزل حبیب در ایام انس و التیام
و این تذکر منجر بمستی و بیخودی، و مؤدی بوجدان حیات ابدی
شود، حال آنکه درین معنی که تحصیل این مرتبه بمجرد ذکر لسانی
و سماع آن بگوش جان شده، طالبان وجد و بیخودی را هیچ

عاري عابد نمي شود، ودرين طريق تحصيل كه بواسطهٔ آلتي
خارجي باشد هم كما هي نيست، چه غرض اصلي ومقصد كلي تذكر و ياد
او در مجلس حبيبست بنواي ترانه، وبهره مندي از وصل اوست
بوسيله جام وپيمانه، وهر دو طريق وصول بكام حقيقي بود وفوز
آرزوي تحقيقي، **نظم** ذَكَرْتُكَ لا أَنِّي نَسِيتُكَ لَحْظَةً
وَأَيْسَرُ مَا فِي الذِّكْرِ ذِكْرُ لِسَانِي **قال الله تعالى وذكر فان الذكرى
تنفع المؤمنين** ليكن چون زبان عارف هميشه ترجمان لسان حال
است، ودل وزبان او همواره بموافقت يكديگر متذكر ايام وصال
مصرع اي من غلام آنكه دلش با زبان يكي است
اگر ذكر را حمل بر ذكر قلبي نمايد مؤداي هر دو طريق يكي باشد، وفرق
در ميانه درباره عارف اندكي نمايد **نظم**

إِنَّ الكَلامَ لَفِي الفُؤادِ وَإِنَّمَا   جُعِلَ اللِّسَانُ عَلَى الفُؤادِ دَلِيلا
وَمِنْ بَيْنِ أَحْشَاءِ الدِّنَانِ تَصَاعَدَتْ   وَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا فِي الحَقِيقَةِ إِلَّا اسْمُ
احشا جمع حشاست وان روده است واستعاره از خنب جهت
درون خم آورده مثلا وظرفيت است، ودنان جمع دن است
وآن خمي را گويند كه در روايعات خصوصا مي ريزند، ظاهر
معني بيت آنكه مدام چون سر جوش خمخانه ريزانست از ميان
احشاي بالاي خم بجوش وخروش بالاي و دُردي خم بهم
بر آمده، ودر سبوهاي آلوده دامنان دست بدست مجلس
هر رند بازاري افتاده، وازان حقيقت مدام كه در جام
وصفا حكم آينه روح دارد بالايش صحبت ناپاكان تيرگي
پيدا كرده، چنانچه از نشانهاي آن بغير نامي نمانده است،
غرض ازين دعوي محبت است از آلودگان شهوات

نفسانی و گرفتاران رسوم و عادات این جهانی باشد که بغیر شرکت
اسمی از محبتی که بایشان منسوبست دیگر نشانه از ان محبت
حقیقی در ایشان هویدا نیست اکنون مراد از دن حوصله
عارف کامل مکمل است که درون صافش را شراب عشق
عتیق و شغل کرده که هر قطره اش سهیل یمانی است و از حرارت
محبت درون روشنش از افاضه جام معارف بجوش و
خروش عمان معانی بلکه سرچشمه زندگانیست و وجه شبه
میان عارف و خم لحاظه و شمول علم اوست بهدام عرفان
که بیکدم چشیدنش دلها را از عقل و هوش ببرد و همیشه
کشیدنش جانرا مقیم کوی می فروش کند و همیشه از باطن
فیض بخشش او بهر کس مناسب حال جرعه از نجه زلال و نواله

از عموم بهرهم نوال رسد و مشابهت نفوس کمل در تکمیل ناقصان
و تشفی تشنگان شراب عرفان باشاعت و فیضان معارف
و افاضه شمول و شمول عوارف حکم خمخانه خسروانی دارد
که پر از باده خوشگوار بود و قرابهای گردون گردار که
مالامال از مدامه نجی خمار شود بیت

چو ساقی شدی می نباشد حرام ‌‌ چو مطرب بود نوش برد جام

اکنون اگرچه فیض بخشیان خم خسروانی جهة تشنهای
معارف روحانی از سرجوش آن مدام هردم در جوش است
و فواید علوم و کمالات انسانی از درون آن خم معنی بر آن
خم یعنی ساحل نطق و بیان بخروش آید فاما از آلایش اوانی
قابلیات و تلوث ظروف استعدادات کاهی تیرگی در جوهر

بر باد کردد، و دردی دن نصیبهٔ جمعی تیره مشربان افتد، و لهذا
معارف توحید در بعض مشارب موجب زندقه و الحاد کمال
کردد، و در بعض افهام مقتضی جلوه کریِ خیارِ مطالب
شود بیت چو الحاد و توحید در قال و قیل، بود قوم موسی و قبطی و نیل
و لهذا کاهی که کوهر شب چراغ جام مدام بدست تنک شرابان
تنک حوصله افتد، ببوییِ آن مدام آغاز بدمستی کنند،
و برنکِ رنکِ دلفریب آن ساغر لعل آتشی در همه بزم رندان
زنند، و با وجود آن تنک حوصلکی پیش نادانان صحبت
شکن وفا، و نادیدهای مشرب دریا خود را بجرم معرفت
و مظهر عشق و محبت نام نهند، حال آنکه بغیر اسم مدام محبت
فی الحقیقه بکام جام ایشان نرسیده و از ذوق بزم انس و شرب

مشرب مسرت بجز صورت بهیمی را چشم بصیرت ایشان ندیده بیت
عشقبازان دیکرند و عیش سازان دیکرند، آنچه با فرهادی بینیم در پرویز نیست

وَلَوْ خَطَرَتْ یَوْمًا عَلَی خَاطِرِ امْرِئٍ	أَقَامَتْ بِهِ الأَفْرَاحُ وَارْتَحَلَ الهَمُّ

فاعل خطرت مدام است و فاعل اقامت الافراح است و ضمیر به
بخاطر راجع است و با یا آنکه در به جهة سببیت است، یا آنکه
بمعنی فیه است، این بیت هم مشتمل بر اغراق است در قوت نشوه
و تفریح مدام، یعنی اکر بخاطر کسی خالی الذهن این مدام محبت
کذار کند، بسبب آن خطور اقامت کند در آن خاطر خالی
شادمانیها، و اکر غمکین باشد از آنجا غمهای روزکار رخت
بر بندد، چرا که غم و فرح ضدان لا یجتمعان اند، چون علت
شادمانی که جام مدام است متحقق شد، نقیض معلول که غم است

دران محل چگونه تواند بود مصرع

یک خانه دو مهمان نگنجد

اکنون خاطر را باصطلاح این قوم بر چند معنی اطلاق
نمایند نوع اول را خاطر رحمانی گویند و آن معنی است
که بدل گذرد و از جملهٔ معارف الهی و علوم حقیقی باشد
و علامت آنکه آن خاطر رحمانی است آنکه موجب جذب
و انجذاب بمبداء اصلی و وطن و منشاء اولی گردد و از آن
جذب و انجذاب شوق و ذوقی بر انگیزد که موجب ابتهاج
و مسرت عارف شود اما این خطور و ظهور خود بخود
بود نه بتحریک سلسلهٔ اکتساب و باعداد اسباب باشد
و آن خاطر را وحی و الهام گویند و لهذا در خبر صحیح

بنوی

بنوی آمده که الخطرة الاولی من الرحمن و نوع دیگر را خاطر روحانی گویند
و آن معنی است که بخاطر گذرد و اما متعلق بلذات معنوی بود
مثل مدرکات علمی و طاعات و عبادات و کمالات عملی مشروط
بر آنکه از لواحق امور کسبی باشد خواه علوم رسمی بود و خواه
طاعتهای حسی نوع سیم خاطر شیطانی است و آن معنی است که
بدل افتد منسوب بلذات حسی و شهوات نفسی خواه از قبل ادراکات
باشد و خواه از احوال و اعمال قوای و جوارح که موجب اشتغال
خاطر باشد بامری که موجب بعد از فطرت شود و مستدعی
افسردگی حرارت محبت اولی بود اکنون مؤدای این بحث
آنست که چون از مدام بخاطر خطور کند می بستان قدیم را
بهای هوی آرد و اهل مشرب و ذوق صحبت او دیده دو گفت

کویا نداند. واما اهل بعد و حرمان نیز هم بقدر مرتبه استعداد در
جست و جوی اند. و شوق تمام تناول آن برانکیزند. و ذوق تناول
این جام هر کسی بقدر حوصله برامیزند. للمؤلفه

ساقیا در بزم هستی بی می و مطرب مباش   فرصت عشرت غنیمت دان که عالم یکدم است

هر آینه در هر نشأه بمقدار وسع مشرب انسانی. و صفا و پاکیزگی
آوانی این مدام را رنک و بوی است. و در هر بزم عشرت
بمقتضای مناسبت فطرت رندان را در وصف آن کفت و کوی
است. بعضی آنرا دوای درد و حرمان دانند. و بعض هر قطره این را
جام جهان نمای عالم جان. و هر جام آنرا سرچشمه آب حیوان کویند.

بیت

ما را که درد عشق و بلای خمار هست   ساقی کجاست کز می صافی دوا کند

وَلَو نَظَرَ النُّدمانُ خَتمَ إنائِها	لَأسكَرَهُم مِن دونِها ذلكَ الخَتمُ

بمشرب صح

ندمان

ندمان صفت مشبه است همچو سکران و جوعان و آن رفیق و همدم
مجلس شرابه کویند و جمع ندمان ندامی است. و بعض علمای لغت
کفته اند که منادمه از ندامه است یعنی ادمان شراب بود و از قبیل
جبذ و جذب باشد. و معنی بیت ظاهرا مشعر از قوت نشوه مدام است
و از جمله اغراقات سابقه است. و مرادش آنکه اکر ندیمی نظر کند
بر مهری که بر ظرف این مدام است چنانچه خم و قرابه را سر بمهر نهند
تحقیق که مست سازد آن ندیمان خوش مشرب را از ورای آن
مدامه ختم و نقش مهر آن ظرفیه شراب اکنون چون مدامه
محبت حقیقی جهة صیانة از دست و دهن بی مشربان مختوم
شده و آن مدام بود که تعبیر یافته بعبارت من رحیق مختوم
ختامه مسك و ختم آنکه مسك است آن صورت تعینات کونی است

که سرپوش ظرف آن شراب ناب و لعل مذابست و ختام ان کرم
انطیبان شرابه بجائی در خوشبوئی حکم مسک اذفر گرفته
و در اسکار کار شراب کوثر کرده بوی ختامش مفرح روح است
و طعم جامش موجب انواع انبساط و فتوح چنانچه گاهی از صورت
جمیلی و حسن منظوری عارف صاحب نظر را از سکر عشق اصلی
چندان ذوق و مستی ظاهر شود که تفرقه میان خود را در حالت
خود و معشوق نتواند نمود صح
بیخودی آن مدام فانی داند و گوید **شعر**

من کم لیلی و لیلی کیست من — من رأیه و جین حلّوا فی البدن

پس هرگاه که این مدام را در ظروف وجودات خاصه با همه
سرپوش تعین جزوی این مقدار قوت تاثیر باشد اگر همه
از سر آن ظرفه دارند و بکاس و طاس اهل بزم سرود

حضور بنمایند حال عقل منک شرابان در دنا و لان جام
دمادم چه باشد و کیفیت هستی و همی عاشق در چنان سکر و مستی
بچه انجامد بتعین که او را بیخودی دست دهد در صورت
هلاک و آن بمعنی حیات ابدی باشد و از هستی مجازی رفتن ببقاء سرمدی

بیت

ساقیا باده بگردان که ملولیم نخوش — تا زبانی زمیان هستی ما برگیرد
که از این می بچشد چاشنی زاهد شهر — در خرابات مغان آید و ساغ

گیرد

ولو نضحوا منها ثری قبر میت — لعاد الیه الروح وانتعش الجسم

نضح بمعنی رش باشیدن آبست و ثری خاکی را گویند که بر وی آب
پاشیده باشند چنانچه بر قبور آب می پاشند و لهذا قبر را ثری
می گویند و انتعاش برخواستن مریض است از بیماری
یعنی اگر بنمایان بزم ان مدام نضح کنند از ان مدام که اگر

قطرهٔ چند بر قبر مرده پاشد البته باز آید بآن میت روحی
و زندگانی یابد جسم و تن آن مرده این بیت هم از قبیل عرفان
سابقات ؛ اما در وصف مدام با آنکه در و خاصیت احیای
اموات ، و افادهٔ منافع آب حیات اگر عارفان دریا
مشرب از آن شراب محبت حقیقی که بکام دل نوشیده اند ،
و بهمگی خود مستغرق سکر بی زوال و مستی بی خمار شده حیات
ابدی و زندگی سرمدی یافته اند از کمال لطف جرعهٔ چند
بر خاک تیره بجان ظلمت جهل ریزند که گفته اند **بیت**

اگر شراب خوری جرعهٔ فشان بر خاک ، دران گناه که نفعی رسد بغیر چه باک

و آن مرده‌ها که در قبور ابدان کثیف ظلمانی اند ، بر شانهٔ
قطرهٔ چند [illegible] از آن مدام معرفت از خواب مرده دلی و بیگانگی

آگاه سازند

آگاه سازند ، چرا که ایشان را که از جوهر محبت قالب ایشان
تهی است اگرچه بصورت حیوانی از جماعت زندگان این عالم
فانی اند ، فاما در معنی پیکری در دیوار [?] اند و هیکلی از عود [?]
صم بکم عمی فهم لا یعقلون کما قال آدم الاولیاء کرم الله وجهه **نظم**

وَاِنَّ امرءً لَمْ یَحْیَ بِالعِلْمِ مَیِّتٌ ، وَلَیْسَ لَهُ حَتّی النُّشُورِ نُشُورُ
وَفِی الجَهْلِ قَبْلَ المَوْتِ مَوْتٌ لِاَهْلِهِ ، وَاَجْسَادُهُمْ قَبْلَ القُبُورِ قُبُورُ

حاصل آنکه عارفان اگر از آب حیوة معرفت و ایقان بمقتضای
معنی **افمن کان میتا فاحییناه** یکی را از زنده دلان که جان بمرده اش
در قبر بدن خاکی هالک باشد برشحهٔ از جام مدام او دم عیسی
آسا احیا نمایند ، لاجرم روح بتدریج [?] بدن صوری وعاید گردد
و دلش بنور محبت زندهٔ جاوید شود ، و آثار انتعاش آن جسم

بیمار وتن افکار وا رفوته روحانیتان عارف بر می آید
وا زتابش انوار محبه در مشکوة کالبد عنصری و هیکل
صوری او چراغ معرفت زوادی افسر بر افروزد بیت
جو بر بالک عشقت همی حوالت کرم	بنوش منتظر رحت خدا می باش

ولو طرحوا فی فیء حایط کرمها	علیلا وقد اشفی لفارقه النسیم

فی مهموز سایه است واشفی یعنی اشرف علی الهلاك است
واو وقد حالیه است این بیت هم از قبیل مبالغات بلیغه است
در بیان فواید ومنافع مدامه یعنی اگر در بزم ندیمان
و مجیرستان و در عشرتخانهٔ دختر رز در میان باغ و
بستان بیمار عشق را در حالتی که نزدیک بهلاك و مشرف
بر مفارقت روح از بدن باشد چون در سایهٔ دیوار ان

بستان که منشأ تاك انگور این مدام است او را بیندازند مفارقت
کند بیماری هجران و تب محرق حرمان از آن دلخستهٔ عشق
و آرزومندی و دردمند کوی فراق و مستمندی اکون
مراد آنکه وجود نشأهٔ عارف کامل است که استعداد
فطری او موجب ظهور محبت حقیقی شده و درخت بشریت
او مثمر معارف الهی و عشق حقیقی گشته و مراد از حایط هیکل
عنصری و بنیهٔ صورت بشری اوست که در سایهٔ آن هر کس که
از ابناء نوع که قابلیت فیض گرفتن داشته باشد بمناسبت
بشریت با آن پناه کرد و چون ثمرهٔ معارف او در خمخانهٔ
توحید عصر یافته و در خم عشق که دل دانای اوست
چون رحیق مختوم مصفی شد بمجاورت آن در میخانه

ذوق و مستی بخشیده و بهمسایکی آن خمخانه تقویت روح
و تربیت نشأه مستی دهد و علیل امراض جهل نادانی و غلیل
رمضای شوق را در طلب مقاصد و امانی هیچ منزل راحتی خوشتر
هواتر از آن سایه دیوار نباشد و هیچ شربتی مفیدتر از آن
باده خوشکوار نیاید لمؤلفه

رخ شد بناله شبها و مخموری خویش آخر روز | که در کوی کشتم جام اجل در پای دیوار

وینطق من ذکری مذاقتها البکم	ولو قربوا من حانها مقعدا مشی

قربوا از قرب بتشدیدات مقعد بضم میم و فتح عین اسم مفعولی
از اقعاد و کسی که زمن و مفلوج بوده از هر دو پای آنرا مقعد
کویند فاعل مشی ضمیر عاید بمقعدات و فاعل ینطق البکم است
ذکری و تذکر یاد آوردن چیزیست بخاطر و مذاقه بمعنی ذوق

مصدر

مصدر فعل ذاق است و بکم کنکها در اندات این بیت
هم مساوق ابیات سابقاتست در مبالغه قوت منافع مدامه
یعنی اکر نزدیک آورند نیمان و رندان می پرست از آن ظرف
پیمانه که مدامه را در میخانه بآن فروشند شخصی را که مفلوج
بود بهر دو پای با وجود آن زمنی در زمان بر زمین راه رود
و با وجود کنکی و لالی را در زمان سخن کوی و متکلم شود
اکنون مراد از حان همان عارفست که در مقام افاضه معارف
و مشرع شراب محبت و منبع زلال معرفت باطن اوست و مراد
از مقعد آن افسرده ایست که از تردد طلب کمال متقاعد شده
باشد که از بسیار نشستن پای او را دیکر قوت رفتار نمانده
و افسردکی اخلاط بارده مفاصل او را از صلاحیت حرکت و تردد

در منازل عالم معنی بیرون برده است و مراد از کلم کسی است بمقتضای
حدیث آن متکلم «وما ینطق عن الهوی ان هی الا وحی یوحی» در بیان آورد که
«من سکت عن الحق فهو شیطان اخرس» جز که هرگز زبان او بذکر حق
و کلمهٔ توحید ناطق نشده بنوعی که مفید یاد حق باشد
و محققات که محقق صاحب کمال که او را قوت تصرف
در مظاهر کونی هست خصوصا در تربیت اشخاص انسانی
و هدایت طالبان ربانی چون بقبول نفس دم از اعجاز
عیسی زند و در دفع امراض روحانی بمرتبهٔ احیای موتی
رسد از شربخانهٔ معرفت و خمخانهٔ شراب دیرینهٔ محبت
مداوای مرضای مزمن افسرده‌ها بکاسه‌ها مالامال
«من کأس کان مزاجها زنجبیلا» تواند نمود و لکنت لسان و بکمیت

زبانرا

زبانرا بقوت الهیه و صفای نفس ناطقه معالجه تواند
کرد چون بتقریب سعادت ازلی یکی از مهجوران ملک غربت
و دوری و بیچارگان مرض مهجوری بتقریب چنان حکیم حاذق
افتد و چاشنی از مذاقهٔ آن مدام که تریاق اکبرست بچشد
یقین که آن حکیم بقوت قدسیه و بخاصیت مدام محبت انسیه
امراض نفسانی او را از جهل و نادانی علاج تواند نمود
کسی را که بر احیای موتی اقتدار است ازالهٔ مرض
و اگرچه مزمن بود چه کار است **بیت**

جان رفته بسر می و مطربه بجد دوست | عیسی دمی کجاست که احیای ما کند

ولو عبقت في الشرق انفاس طيبها	وفي الغرب مزكوم لعاد له الشم

عبق بفتح با مصدر عبق یعبق است یعنی بیوست بلو بوی خوش

این بیت هم بر سیاق بیان سابق است یعنی اگر پیوسته گردد
بوی خوش که از انفاس خوش آن مدام باشد در جانب مشرق
وکسی در مغرب زکام شده باشد یقین که بازگردد مر آن
مزکوم را قوت شامهٔ او و اکنون مراد از شرق مطلع شمس مدام
است که از افق علوی ظهور است جهة آن نور محبت
ذاتیه و در بسیط وجود نخستین طلوع اول ما خلق الله نوری
از آن مشرق عالم ثابت و حقیقت محمدی بر کوکب
نهاری آن صبح صادق آید و مراد از مغرب مظاهر
کونی است و هیاکل بدنی که افق افول آفتاب وجود است
یعنی هرگاه که پرتو نور محبت حقیقی از مطلع وجود برآید
و باد صبا از مشرق نسیم عشق بوی ساغر مستانه از آن میخانه

بدماغ جان رساند از افسردگی شوق که در مزاج طالب
حادث شده باشد و بطون دماغ را که منشأ ادراکست
سده زکام گرفتار کرده باشد بمرتبه که قوت شامهٔ او را
احساس روایح جان بخش نفس رحمانی باز مانده تا او از بوی
خوش شراب یگانگی محروم و بی نصیب شده بوی آن مدام
در دم او را عطسه آورد و سدهٔ دماغ او را بیکبار گشاد
دهد و قوت شامهٔ دلش را بفطرت اصلی رساند و با
ادراک روایح روح فزا محظوظ گرداند بیت

امروز هم از وال صبح نسیمی است — این بوی چه بوییست که باد سحر آورد

ولو خضبت من کاسها کف لامس — لما ضل فی لیل وفی یده نجم

آن حالت اگر نور باده رنگین در جام بلورین باشد

وبنتو آن بر ید بیضای ساقی افتد تشبیه کرده بدست خضاب
کرده و استعاره کرده نجم را جهة کاسه بر شب در شعشعه
انوار و ظهور سکر و اظهار اسکار و مراد از کف لامس
قوت قابلیتی است که باستعمال آلات اکتساب در نشاه بشری
از طالب کمال ظاهر شود و جه اعمال آلات در کسب مطالب
معنوی حکم لمس دارد در دست لامس جهة ادراک
کیفیات ملموسه و چون کف عارف مستقر کاس مدام است
و متکیف برنگ جام هر آینه قوت قابلیت از تاب آفتاب
مدام در جام رنگین دلهای اهل تلوین منصبغ گشته
صبغة الله ومن احسن من الله صبغة لقوم عابدین بزین تقدیس
چون طالب حقیقی و راغب بمعارف الهی جام صافی از آن

مدام

مدام بدست افتاد و در عروسی دختر رز دست عزت خود را
برنگ آن مدام خضاب نماید از شعشعه شراب لعلگون محبت
هر لحظه لمعات گوناگون بر رخسار ساقی گلعذار پیدا آید

بیت

چو آفتاب می از شرق پیاله بر آید ز باغ عارض ساقی هزار لاله بر آید

دیگر هرگز در شب ظلمت کثرت و ازدحام رقبای شام صحبت براه
ضلالت نیفتد و بنور ستاره رخساره ساقی از تیرگی زلف
شکن بکش خلاصی یابد الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء
لجعله ساکنا ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا اکنون بدست گرفتن
عشاق جام رنگین مدام را که در ظلمت آباد طبیعت و جهالت
شمع هدایت آنست و در شام ظلام ظنون و اوهام نجم ثاقب
بر آسمان معرفت هم آن که و بالنجم هم یهتدون کنایت باشد از تثبت

دست اعتصام بذیل هدایت عارفی صاحب کمال که مظهر نور الهی
وجام جهان نمای حقایق اشیا کما هی اوست وکاس بر مدامه اشارت
بجامعیت این مظهر کامل است که امانت وودیعه محبت
ومعرفت را هیچو جام بر می حامل است ودر افاضه انوار رو (اظهار)
اسرار ساغروار جوهر مدامه جذلی را شامل است ونجم
هدایت بحقیقت نظر چون مصباح انوار اوست وبدر منیر
کنایت از روی منور او وقال النبی ع م اصحابی کالنجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم

ولو جلیت سرا علی اکمه غدا	بصیرا ومن راووقها تسمع الصم

جلیت بر صیغه بنای مفعول است ومفعول ما لم یسم
فاعله آن مدامه مضمر است وبنای فاعل ان جلا است
ومتعدی مستعمل میشود گویند جلاه ای اظهره وسرا

حال است از مدامه ودر اوقت ظرفی را گویند که عصیر عنبی را در و
اندرو دیک او وقو صاف کنند یعنی اگر آن مدامه ظاهر
کرده شود در حالت نهانی بر کور مادر زاد البته با مداد کند
کور اصلی بینا شده وکور فطری او زایل شود وهمچنین
از آن ظرف صاف کرده مدامه شنوا گردد هر کری که قوت
سامعه او معدوم ومفقود بود اکنون مراد از آن کسی
است که از عین بصیرت بادراک حقایق الهی در فضای
عالم قدس فایز نتواند شد واگرچه بعین ظاهر
بینا بود وتراهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون بیت

چشم خاکی بخاک افتد نظر	یا دبین چشمی بود نوعی دگر

ومراد از اکم کسی است که از تلقی الهامات غیبی وادراک

القات وخواطر رحمانی بسمع جان وکوش هوش معزول
ومحروم باشد وقوت ادراک او در احساس احکام کلام
الهی واصغای بشایر وانذارات از نوامیس نبوی مفقود
ومعدوم بود کما اخبر الکلام القدیم عنهم صم بکم عمی فهم
لا یعقلون این جمع آن کسان اند که اکرچه بسمع ظاهری
بغایت تیز کوش باشند اما کلام حق را کان لم یسمع انکارند
وبا وجود صحت حواس بدلیل در زمرهٔ کور نجان انهم عن السمع
لمعزولون در شمارند لیکن چون فطرت بشری وقابلیت
فطری هولای بکمالات قدسی است اکر آن کسان بمجاورت
عارف کامل ومصاحبت محقق واصل رسند چون تصرف
آن صاحب کمال در تبدیل اخلاق وتحسین احوال واعمال

حکم

حکم اعجاز وکرامات دارد میتواند بود که چنان اعمی که
شب کور باشند ناکاه وقت صبحی دیدهٔ خود را بجو آفتاب
روشن وبینا بیند وبهدایت آن هادی ومرشد که مظهر
مدامهٔ محبت بحقیق است در جلوه کاه مخاطبات الهی وتجلیات
جمال شاهی صاحب بصر وبصیرت کردد ودر طور ادراکات
حقایق ومعارف دانا وبینا شود واز قلقل سبوی پیاله راوق
آن مدام کوش طالب بنوای عالم غیب شنوا کردد که
فجعلناه سمیعا بصیرا کنت هواست چون جم بسرّ غیب بیت
بیا وهمدم جام جهان نمای باش امّا دیدن که این ناظم جواهر
حقایق سمع را از اذواق افاده فرموده وبصر را از عین
مدامه که از سر مرتبه جلوه وعیان میان اعیان آمده

نکته آنست که چون نزد نکته دانان دقایق حکمت محقق است
که مدرکات سمع الطف است از مدرکات بصر چرا که از جمیع
جهات کیفیت حرفی و صوتی بمحمول هوای لطیف میشود
و در آن حالت لطف مدرک سمع میکردد و جهت لطف حامل
و محمول احساس مذکور بهیچ جهتی از جهات سته موقوف
نیست اما چون ادراک بصر موقوف بمحاذاة جسمی صاحب
شکل و لون است لاجرم مخصوص شد بیک جهت از جهات
سته که قدام بود و با وجود این شرط محاذات و مقابله از جهت
پیش مشروط است با آنکه مکیف باشد بچند نوع کیفیات
از عوارض هیولانی و هیئات ظلمانی مثل تشکل بشکل متناهی
در وضع و لونی که محفوف و مجاور جسم کثیف باشد بنوعی که

ومقدار صو

بکثافت

بکثافت سائر ما ورای خود تواند بود زیرا که خطوط شعاعی
وفنی تواند در رؤیت احاطه اطراف مرئی نمودن که صاحب شکل
متناهی باشد در حدود جسمانی و اگر ملون و کثیف نباشد خطوط
شعاعی از طرف سطح مرئی نفوذ کند چنانچه در اجسام
شفاف مثل جام بلورین و شیشه ساغر پر شراب سفید از شراب
انگورین و اشباه آن روشن است لاجرم هرچه شرایط و موانع
ظهور او کمتر بود از لطف و تقدس به بسایط و مجردات اشبه
باشد و همچنین نشانه لطف مدرکات سمع آنست که التذاذ نفس
از غنا و الحان طیبه بنوعی است که موجب قطع تعلقات جسمانی
میکند و تشویق نفس بعالم تجرد و مناسبت قدسیان بیشتر
بر می آرد چنانچه گاهی مستمع را بیهوش سازد و گاهی نوعی تأثیر کند

که تمام لذات بدنی فراموش شود بلکه در جسمانیات هم تأثرات
از مرتبهٔ لذت جسمانی زیاده حاصل کند چنانچه در غنای حادی و شتران
بوادی مشهودات و در حالت التذاذ نفس بمدرکات
بصری بخلاف این تحریک شهوات نفسانی و رغبت و میل
بلذات جسمانی بیشتر باشد و درین نوع تشویق نفس بجانب
قدس و امالهٔ طبع بتهذیب نفس بسیار کم باشد و لهذا صاحب
شریعت در تحریم مشتهیات و مدرکات بصری بیشتر مبالغه
فرموده چنانچه حکم بستر عورات و غض بصر از نامحرم و مواقع
شهوات نموده است و بر لطافت و شرافت مدرکات سمع بر بصر
دلیل ظاهر تقدیم سمع بر بصر است در نعوت الهی بیت

نالهٔ سینه شد روان جانب دوست یار بیش — زود رسان که حلقه بر در آشنا رسید

ولو ان رکبا یمموا ترب ارضها — وفی الرکب ملسوع لما ضره السم

رَکْب بفتح را و سکون کاف جمع راکب است بمعنی صحب و صاحب و یمّم
بمعنی قصدات و تُرْب لغتی است در تراب و لَسْع گزیدن مار و
عقرب است یعنی اگر شتر سواران بادیه قصد نمایند خاک سرزمین
آن مدام که منشاء ظهور آن می باغ بهشت است و در میان
آن سواران زهر زده باشد از مار و عقربی نکند ضرر آن زهر مار
او را چرا که آن مدام تریاق اکبر است و داروی هر خمار و درد سر
و بمجرد توجه بتربت آن گل زمین که محل نشو و نمای آن دوا است
نفع تریاق اکبر بر آن مترتب شود فکیف کیفیت آن مدام در کسی
تاثیر کند و مراد از رکب رهروان راه صواب اند بصوب
مجلس وصال و مسافران اقالیم عشق اند همه بر صراط مستقیم

در طلب کمال که همگی شهزادهٔ نفس مطمئنه در بادیه جست جوی
لیلی می پویند و رفع تشنگی بعد و خمار هجر را از قدحهای شراب
محبت میجویند و قصد زمین بوس درگاه خرابات و خاک
نشینی در میخانه نمایند یعنی بصحبت عارفی کاملی رسند که با وجود
این هیکل بدن خاکی ظلمانی کار کوکب دری اسمانی کند چراکه
بدن او از عنصر خاکی است از سر زمین قدس و خاکی است
از مشک و عنبر مجلس انس و میخانه شراب محبت سرابستانی است
در آن سر زمین و ساقیان آن بزم و گلستان غلمان رضوان
اند و حور عین سر زمینش آب حیاتست و هم نشینی مجلسانش
موجب نجاة **بیت** یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
هست الجی که به خاکی نخرد طوفانرا   و اما آن ملسوع یعنی آن مار

کزین کمیان رکبانست از طالب سالک است که در راه طلب درد یار
غربت غرایب و حیات عشق و موی او در گزیده باشد و کربات
و حرارت مرارت زهر مفارقت را بمذاق جان چشیده باشد چراکه
در راه طلب چون سالک عارف متعلق شود بجنس مقیدی
از مظاهر جمال و عاشق مشتاق مقید گردد بمطالعه پیکر جمیلی
بنموداری آن شاهد پرده نشین حرم الله جلاله از آلام هجران جمله
عشایر و اقارب و انکرزیدن و آزار رقیبان چون حیات
و عقارب بهر کشند و زهرها چشند از آن ماه پیکران بوی
وفایی و نه از مهربانی آن پری رویان مرهم و دوایی **نظم**
فَقَدْ لَسَعَتْ حَيَّةُ الْهَوَى كَبِدِي ۵ فَلَا طَبِيبٌ لَهَا وَلَا رَاقِي
إِلَّا الْحَبِيبُ الَّذِي شُغِفْتُ بِهِ ۵ فَعِنْدَهُ رُقْيَتِي وَتِرْيَاقِي

کاهی به سموی اندلغ ما بیح سمی مویان نیش زهر آلودی بر سینه

آزرده بجان خورد وکاهی به زخم بی رحم پر زخم وکاکل ترکانه

ایشان زخم عقربی ورا تیر اخزان رسد بیت

من وبیچاکی زلفان بشوبیده آری | کجا خسبد کسی کش عقربها مجلد در سینه

لاجرم اینچنین مسموم را بغیر تناول آن تریاق اکر و تداول آن

جام پر مدام در رنک مهرانور علاجی دیکر نباشد یعنی دل را از

تنکنای تعلق آن مظهر حسنی مقید بفضای انجمن اطلاق رساند

وخود را بصحبت عشاق پر مذاق و در فیضی رندان آزاده از

غم آفاق ز سموم فراق وارهاند که المجاز قنطرة الحقیقه

یقین که بمجرد توجه سالك بآن سرزمین قدس وفضای دلکشای

مجلس انس که هر جامی ازو جرعه آمد امش تریاك مسموم است

وهر کاسه اندلا لجان بخشیدن شفاء مرقوق ومحموم انیم هلاک

وفنا رستکاری یابد وبشرب وصال الانزال برخوردار شد بیت

جرعی کلرنك كافوری مزاج | درد بحران ایمی بشم علاج

ولو نفر الراقی حروف اسمها | جبین مصاب جن ابرأه الرا

رقیه افسونکری زهرا کویند بقصد علاج وراقی افسون خوان

ومصاب اسم مفعول مصیبست از اصاب یصیب امرا خبر کان

اوشت اما این مصاب مجازلغوی بود بمعنی من حدث به

الجنون کویند رجل مصاب ای به طرف من الجنون این بیت

هم بر سیاق بیت سابق اغراقیست در قوت نفع مدامه یعنی

اکر افسونکر حروف اصلیه این مدامه بکاند در پیشانی

شخصی که باو نوعی از فنون جنون طاری شده باشد آن مجنون

بی سر و پا نشده باشد البته تن درست سازد آن اسم حروف
آنکس را از آن مرض جنون اکنون مراد از راقی آن عارفی است
که صاحب نفس قدسی و متعرض نفحات انسی است که اگر دم از
احیای موتی بحران و حرمان زند تواند و بالقاء روح قدسی
در ابدان ناتوانان جهل و نادانی اگر دمی دمد ایشان را از آن
ناتوانی برهاند و اگر بنفس روح بخش خود افسون حیات ابدی
بر زهر خوردهٔ رغبات نفسانی بخواند در دم آن مار زده را
از مرگ هلاک برهاند چون چنان افسونگر حاذق جهة افسون
زدگانی حرفی چند از طلسم روحانی که حروف عالیات عبارت
از زبر و بینات آن ارقام بسیطه است و هم جواهر اسم ملامه
با وجود بساطت مرکبی از آن اعیان حقایق ثابته است

بر صفحهٔ پیشانی کسی که مصاب بود یعنی بهرهٔ از جنون و صبابه
باو رسیده باشد مرسوم و منقوش گرداند آن مادهٔ جنون
جزوی از و ابتر آید و آن سودای روز افزون دوا پذیرد
اکنون بهرهٔ جنون که مصاب را رسد کنایت از تعلق سالک
است بمظهری از مظاهر جمال و مشاهدهٔ حسن مطلق در ضمن
آن رخسار آینه مثال چرا که نشأهٔ محبت ذاتیه در جمیع اعیان
و تمام اعیان ساری است هرگاه که سالک مظهر مقیدی را مرآت
ملاحظه خود سازد و بآن گرفتاری بنوعی از جنون مفتون
گردد و بمقتضی ابتلای محبت مقرون افتد لیکن آن بمصیبت
هجران و درد حرمان مصاب و محزون شود و آن جنون و
و درد که در زمان او دمبدم در ترقی و روز افزون بود

باانکه آهسته آهسته در سلسلهٔ مجنونان بی سر و پای و عاشقان
بی پروا در ابدا کنون در آن مسلک سالکان راه صواب،
طوطی لهم و حسن مآب اکر باقی و فسون کر که رهنمای طریق
ترقی است حرفی چند از جواهر ارقام بسیطه آن مدام یعنی
از تعیّنات معنی وحدت ذاتیه که در مجالی صفات
حقیقیه بنسب اضافیه تعیین یافته و همان ارقام و حروف
در نشأهٔ جامعهٔ انسانیه و در فاتحة الکتاب حقیقت
محمدیه ارتسام پذیرفته، چون پریشانی قابلیت و استعدادات
آن طالب عاشق پیشه و آن سالک شوریده حال که مثال
دلفریبی بصورت حسن و جمال در آینه قوت و خیال و
ارتسام یافته رسم نماید و طلسم وار آن حرفهای قدسی را

نقش کند از جنون بی اعتبار یکبار را تغییر طرف و بر کنار افتد،
ولیکن رسم پریشانی اشعار از ین معنی است که بطن مقدّم
دماغ محل ارتسام صور کثرات حسّی است در قوت مشترک حسّی،
و از ان محمره خزینهٔ خیال بهم دیگر منتظم و ملتئم کردد چون
ان حروف اسم مدامه یعنی مسمّی و حقیقه او جز اکه اسم و مسمّی
در ان مقام عالی یکیست اکر بر ناصیه اقبال و قابلیّت طالب
رسمی چند کشند، جنون و زوال عقل جزوی او زایل شود،
باین معنی که در آینه آن حروف و ظروف مدام حقایق
را باعیانها مشاهده نماید نه بمثال و خیال که سابقا در آن
حال داشت، و از ان جام مدام ابتهاج سرمدی و سکر لایزال
پیدا کند که آنرا بیهوشی و بیخودی نام نهند نه جنون و بی عقلی

چرا که جنون زوال عقل است و این حالت زوال عاقل بیت

خلقی بسر کوی تو از شوق بمیرند — و آن مست شبانه خبر از هیچ ندارد

و مراد از رسم حروف جبین تبیین حقایق غیبیه و تعیین
معارف قدسیه است که بواسطه احکام حس از مرات
خیال محتجب شده باشد و معانی کلیه و حقایق عقلیه بسبب
تقید بلواحق مادیه در ظلمات تعلقات پنهان مانده باشد
چون ان حقایق کما هو حقه منکشف گردد یقین که آنچه
در صور جزئیه و حس ظاهری مشهود می باشد دران حالت
اطلاق و کلیت بالکل محو خواهد شد و از ان نقوش حروف
قدسیه اسم و رسم نخواهد ماند بلکه حقایق آن حروف
بذواتها باقی خواهد ماند و هو المطلوب بیت

دست

دستار همه خوبان جهان شسته بپاکی — چشمی که خیال تو شرابی زده در دل

وفوق لواء الجیش لو رقم اسمها — لاسکر من تحت اللوا ذلک الرقم

لوا علم است این بیت هم از قبیل اغراقات در قوت اسکار
مدامه مذکوره ظاهراً مناسب چنان بود که در سلک ابیات که
درین معنی منظوم فرموده مثل ولو نظر الندمان ختم
انائها الی اخره منسلک می بود یعنی اگر بر بالای علم لشکر رقم
و رسم کرده شود اسم ان مدامه البته مست سازد هر کرا در
تحت آن لوا باشد آن رقم مرسوم شده اکنون مراد از لوا برده
دل عارفست که بر مقام استقامت او مربوط شده که بان آیین
درمیان اهل دل لوای انانیت و بینائی علم شده و همگی طالبان
حق خود را در ظل حمایت و وقایت او از غلبه عدوی نفس

وشیاطین جن وانس محفوظ ومحمی سازند وچون از رقم
اسم مدامه که مسمّی آن محبّت ذاتیه است بر آن پردهٔ دل
اوفیی سعادت علم کشیده بود چنانچه بر لوای دولت
مصطفوی رقم **انا فتحنا لک فتحا مبینا** شده بود واز آن لوای
آسمان سای بحیث حکمت اقتضا **آدم ومن دونه تحت لوائی**
اخبار فرموده همگی اهل بصیرت که طالب حقایق آن ارقام و نشئهٔ
جام آن محبّت بر دوام اند خود را بسایهٔ آن لوای معلا
رسانند وهر کس از طالبان مشرب توحید بقدر وسعت
مشرب وذوق خود بمجرد ملاحظهٔ آنکه ظهور علی است
بحقیقت مدامه که مسمّی آن نیز است از ابتهاج وسرور
بحظ اوفی ووفی فرفاین شوند اما خوشا حال رندی مستی که از نقش

آن مسمّی در جام جهان نما صاحب نشوهٔ سرور ومستفیض
از نشأهٔ حضور گردد

بیت

همه خلق از ساغر وپیمانه مستی میچیند — مرا دیوانگی زان نرگس مستانه می خرد

ولهذا ارباب معرفت وتوحید ومقیمان کوی محبّت
وبحرهٔ صفحهٔ مرسوم ولوح مرقوم آن لوا اعنی پردهای
دل دانا را حرین معارف الهی دانند وعلم سرافرازی در
مسند خلافت وشاهی خوانند وجمیع نفوس بشری
بمیل جبلی ورغبت فطری طالب استظلال واستکمال در ظل
ممدود آن صاحب کمال اند وهمه دلها مولعهٔ قلوب آن
مظهر محبّت ذاتی وآینهٔ تجلی حسن وجمال اند چنانچه در
حدیث نبوی اشارت باین معنی شده که **ان الله تعالی اذا احب**

عبداً دعا جبرائیل فقال انی احب فلانا فاحبه فیحبه
اهل السماء ویوضع له القبول فی الارض بیت

نزدیک دل شوند بتان وانکه همچو نیست | نزدیک دل کجا بود آنکه نزدیک جان بود

تهذب اخلاق الندامى فیهتدی | بها لطریق العزم من لا له العزم

ندامی جمع ندمانست همچو سکاری وسکران تهذیب تنقیه
وپاک کردن است اما تهذیب مستعمل در پاک کردن خلق
شود چنانکه کویند رجل مهذب یعنی ذو خلق حسن
مطهر وضمیر بها بمدامه راجع است ولام لطریق بمعنی
فی یا الی است ومن موصوله است وفاعل یهتدی واقع
شده ولا در لا له بمعنی لیس است این بیت در بیان بعض
منافع معنوی است که جمهور از غوانی ساند ودلرا جام جم

معنوی مدام است که بیش ام تیه اسکار انتشار شود و اکر این مستی موجب منفعت صوری و صح معانی

سعانی معنی ظاهر بیت آنست که ان مدامه پاکیزه می سازد
خوی همدمان مجلس شراب را پس راهبر شود بآن مدامه بجانب
طریق عزیمت بصوب مطلوب هر کرا عزمی باشد بادراک مقصود
چو اکر راه عزم وطلب را هدایت است کسی که دران راه
باشد البته بمقصود مهتدی وغایتش بمطلوب منتهی است
پس این منفعت که طالب را که عازم جازم نباشد براه عزم متنبه
کرداند بسیار اقوی است غایتش شاید قرب وبعد مطلوب
متفاوت بود بیت

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد | ای خواجه درد نیست وکرنه طبیب هست

اکنون مراد از ندامی جمعی از رفقاء طریق محبت اند وبرادران
کوی طریقت که درجات ایشان بحسب قرب وبعد متفاوت از همنشینی

ازان منفعت کرمن له العزم را بهدایت بخشد و اکر من لا العزم بحقیقت مهتدی است صح

رندان میپرست متفاوت است چرا که مبتدیان هم اگرچه در
طریق محبت با منتهیان برادران طریقت اند فاما هنوز
بر صدر مصطبه و درون میخانه نشسته اند و از لذت مستی
و شوق میپرستی کام تمام بخشیده اند چه بعض زینان بر در
میکده بیوی مست شوند و بعض از نیا بشر جام ملوّن برنکی
اندسته وند چنانچه ناظم این جواهر معنی در ابیات سابق
بقوّت اسکار آن باده اشعار فرموده بود و مراتب مستان
در هر بیتی آشکار شده و اگر بخاطر کسی رسد که در راه عزم و طلب
باشد در میخانه چگونه ندیم رندان تواند بود حل این شبهه
آنست که ندیمی و عزیمت را هر دو مراتب متفاوتست چرا که بعض
رندان عزیمت میخانه کنند و از تنگ حوصلگی مراجی وار بجند

جرعه قناعت نمایند و بعضی دریا مشربان از تنگ تنک
شرابی جام بتنگ آیند و از وسعت مشرب و تشنگی کام و لب
طور باده نوشی و شیوه میکشی را بر خم باده و سبو بیفزایند
چنانچه مست باده حضرت قیومی مولانا جلال الدین
رومی قدس الله سره فرموده بیت

بحر بود پیاله ام کوه بود نواله ام
هر دو جهان چو قطره هست درین دهان من

وبعض رندان میپرست و عاشق پیشهای مست هر صباح مجلس
صبوح را بجام خرشید مدام روشن سازند و هر وقت شام
با رندان دردآشام از عکس رخسار ساقی در ساغر و جام چراغ
انجمن افروزند و در خانه خمار پیش مغبچه باده فروش

در وجه بهای [باده] بود و وجود خود را بر انداختند و از کرشمهای

نرسازادهٔ باده نوش از کفر و ایمان فراموش و از هستی

خود بکلی بیهوش کردند بیت

کر از نو جلوه کند مغبچهٔ باده فروش در سر و کار خرابات کنم ایمان را

پس معلوم شد که از عموم منافع و خاصیت شایع این مدامه

انست که اکر در صاحبان مشرب و فا بلون فیض عزم و طلب

ظاهر نباشد بمجاورت آن در میخانه دردم در و شوقی و ذوقی

انکیزد و او را در راه طلب نهان بیش قدم در آمیزد چرا که

یکی از منافع جلیله و خواص عظیمهٔ این مدامه آنست که قلیلش

مفضی بکثیر است و قطرهٔ از ان منجر ببحر بی پایان و غدیر و در

هر مرتبه از مراتب بی نهایه از بحسب قوت عزم و وسع

مشرب باده نوشان یک نوع منفعتی و طوری اسکار از و

با ظهار رسد بیت

دیکر از جام دیرینه بر ابر میداد بمن دل شدهٔ خسته رسید افزون [کرده]

پس ما حصل این بیت آنست که چون بتحقیق امری که سالک

راه نجاة و طالب طی مقامات و درجاتست واجب بود تبدیل

اخلاق و تحسین صفاتست و تهذیب نفس بتقدیس ملکات

و لهذا سرور انبیا بکافهٔ امم و عامه و ری مبعوث شد تا تمامی

خلق را جملکی خلق بقدر قابلیت تهذیب فرماید علم شریعتش

قوانین تهذیب اخلاقست و علم طریقتش آداب تحریک

اشواق کما قال صلی الله علیه و سلم کل صبح و اشراق

هر اینه اول فایدهٔ این مدامه محبت در رستن بان تبدیل اخلاق [است]

بعثت لاتمم مکارم الاخلاق

وانجمله تهذیب خلق ابداع نشاء طلب وابداء صفت عزم
است در آنکه در نفس ومرض کسل وتوانی وخلق مذموم خمود
ونامهربانی باشد یا آنکه هرچند سالک بر جناح عزم وطلب
بود فامّا بواسطهٔ عوایق تعلقات وعلایق شهوات
در طریقهٔ غربت بطیء السیر شده باشد تا زیانهٔ طبیعت که
در حدّت مداومت توسن نفس سالک کرم روی آغازد
وبوصول منزل مطلوب بهتر پردازد پس مراد از اهتدای
فارغان از درد طلب لقاء نشاء شوق باشد در جست وجوی
مطلوب ودر طالبان کم مشقت وتعب رغبت باشد بر عتبات
رغایب محبوب که مرغوبترین صفتی از عشاق نزد او ظهور شوق
وغرامست وملازم ترین خصلتی از محبان مشتاق عزم وطلب

بردوام

بردوام چنانچه در حدیث قدسی فرموده من تقرب الی شبرا
تقربت الیه ذراعا

بیت

هرکه در راه طلب کوشش بمطلوبی رسد / تو اگر از عاشقانی رو بقدر خویش کوش

ویکرم من لم یعرف الجود کفه / ویحلم عند الغیظ من لا له الحلم

ویکرم ویحلم یعنی بجمله کریما وحلیما باشد این بیت متفرع بر بیت
سابق است واز قبیل تخصیص بعد از تعمیم است چه اگر چه فایدهٔ
آن مداومه در طالب تحسین اخلاق علی الاطلاق باشد صفت
کرم وحلم را هم مفید شده باشد وتخصیص بذکر جهت آنکه این
دو خلق را منافع متعدی بسیار است وترتب آن بر مداومت
در غایت اشتهار اگرچه کرم کسبی در تناول بادهٔ انگور هم اکثر
نفوس را حاصل شود اما ظهور خلق از کرم وعطا که بشرب
صهباست منقطع الآخر بود بلکه در حین خمار بر بندد سر ندم

کرفتار وازانعام پشیمان وبیزار شود وکاه باشد که بمقتضای
حدیث حکمت آثار العاید فی هبته کالکلب العاید فی قیئه
هرجه در شورش مستی بطریقهٔ استغراق بی اختیار در صورت
کرم وبخشایش باظهار رسیده باشد در حال خمار بازکرداند
ومع ذلک اکرجه در افادهٔ خلق کرم آن مدام را با این مدامه
وجه مشابهتی هست لیکن ازقبیل نور مصباح بتابش خورشید
اصباحست فاما حضرت ناظم این جواهر وجه دیکر جهة
امتیاز ورجحان مدامه بر مدام صوری ذکر کرده که اکر کسی را
غضب وحدت حلم وبردباری نباشد مدامهٔ محبت افادهٔ
آن خلق نماید ودر مقابلهٔ حلم در مجانکوری خصلت تهتک
وناصبوری پدید آید که بعض صورتپرستان آن را شجاعت

بدانند

پندارند وان حدت مزاج واقدام بر مخاطرات را که بتناول
بادهٔ استفاده کرده باشند جرأت شمارند اکرچه مشابهتی
بشجاعت دارد اما ازقبیل آن کرم بی اعتبار است چراکه شجاعت
تهذیب قوت غضبی است بنوعی که از افراط وتفریط خالی
باشد ودر جرأت واقدام حال مستی خروج از حد اعتدال
ظاهر است زیراکه کاهی برنک تهور در آرد وکاهی برنک
جنون وسفه نماید وهر دو در نظر حکیم مذموم ومرتکب
آن نزد اهل شجاعت اصلی ملوم است وحلمی که از فواید
مدامه است بران نسبت نیست چراکه آن ملومی نیست
که از عجز وانکسار باشد بلکه ملو طیفتی است از سر قدرت
واختیار که بهترین اوصاف عفو وصنع جمیل است وآن تابع

حلم است و افادهٔ این مدامه محبت اخلاق کریمه را بحسب
اشخاص و قدر استعداد و قابلیات متفاوت است چنانچه
نمود آن در فواید و منافع صوری بادهٔ انگوری ظاهر است
چرا که در عالم شهادت جهة افادهٔ نشأهٔ اخلاق حمیده
مثل شجاعت و سخاوت و امثال آن این می صورت حکم سایه
و عکس آن جام مدامه دارد و سایه را در بسیاری از کیفیات
با شخص مماثلت باشد اما سایه خاک نشین است
و خورشید در اعلاء علیین **بیت**

شراب صاف سلامت بهر کجا است ... ولیک با جزان تشنه لقا باشد

وَلَوْ نَالَ فَدْمُ الْقَوْمِ لَثْمَ فِدَامِهَا ... لَأَكْسَبَهُ مَعْنَى شَمَائِلِهَا اللَّثْمُ

فدم بفتح فا و سکون وسط عدم قدرت بر بیانست

همچو گنگست در لسان اما چون بصیغهٔ مصدر باشد اما صفت مشبهه
هم باشد و این جای صفت مشبهه است گویند رجل فدم ای لا یقدر
علی بیان فصیح مفصح و فدام چیزی است مشبک که بر گلوی
ابریق نهند که هرچه در و ریزند با آن صاف شود و شمایل
جمع شمالست بفتح شین بمعنی خلق و خوی و لثم بوسه کردنست
این بیت ترقی است در اغراق بر بیان فواید مدامه مذکوره
یعنی اگر بوسد فدام مردی بی قدرت بر بیان بوسیدن آن
می بالای آن مدامه بخشد معنی و فایده خوبیها و خصلتهای
آن مدامه را در آن بوسیدن فدام فکیف که نوشیدن جام مدام
مراد ازین بیان آنست که این مدامه محبت و معرفت اصل
اخلاق حمیده را در نشأهٔ عارف سالک افاده میکند و هم

معانی و حقایق اخلاق منکشف میگرداند بلکه اگر دانایان
معانی و بیان آنچه می پالای آن جام مدامه است بلب قبول
تقبیل و التثام نمایند البته معنی اصلی اخلاق یعنی حالت
انطباق اعمال در عالم آفاق بخیالات غیبیه نیات و ضمایر انفس
در عالم غیب و دیار قدس معلوم نمایند و بآن حقیقت
منعوت و متصف شوند و برین قیاس عارف و کامل هم تمام
مکارم اخلاق ظاهراً و باطناً آراسته شود که طبقات جنات
بر ارکان اخلاق حمیده مبنی گشته و درکات نار بر مغاکی
اخلاق ذمیمه کنده شده

بیت

همه اخلاق تو در عالم جان　　گهی جنات گردد گاه نیران

اکنون مراد از قدم بعض از اصحاب طریقت و سلوک کند که در

قابلیت

قابلیت ایشان ضعیفی باشد و در قسمتگاه فطرت ازلیه
که حکایت فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله از آنجا
کنایتست حصهٔ ادراکی ایشان از معانی و دقایق و حقایق
کم افاده اما بواسطهٔ ارتکاب ریاضات شاقه و بوسیلهٔ متابعت
و هدایت صاحب کمال الطالب ترقی کنند و در ادراک معانی قدسیه
بموانع جسمانی و عوایق هیولانی باز نمانده باشند بواسطهٔ اقبال
بتقبیل ذرد پالای این مدامه که قدامش گویند که مقتضای
عین ثابتهٔ اوست بقدر استعداد واصل گردد پس مراد از قدم
عارف مکملست که بترتیب سالکان و تهذیب و تصفیهٔ باطن
طالبان قیام نماید و مدامه معرفت حقایق در خمخانهٔ تبدیل
اخلاق و تحسین اوصاف چون می در قرابهٔ دل روشن او

صاف شود و مراد از لفظ اکسبه افاده است درین لفظ
اشعاریست با آنکه کسب و طلب مقدمه تحصیل درجات کمالست
هر کرا قصوری در وصول بمعانی و بیان باشد یعنی سالکی را که
آتش محبت که آن جذبات کمتر باشد و نفع آن حرارت
از طاعت صد ساله بیشتر که جذبة من جذبات توازی عمل
الثقلین باید که بارتکاب ریاضات شاقه و تحسین قوت عملی
و تتبع علوم حقیقی بهدایت مرشد حقانی و دانای مراتب و کمالی
عمل نماید تا از حقیقت اخلاق و شمایل که باطن حکمت عملی است
بهره مند شود

بیت

تا جان ندهی بجاذبی پیش شعیب — با خضر رخوش سخن چو موسی نکنی

یقولون لی صفها فانت بحالها علیم — خبیر اجل عندی باوصافها

صفاء ولا ماء ولطف ولا هوا — ونور ولا نار و روح ولا جسم

هرچه در ابیات سابقه از وصفهای مدامه مذکور شد رسمی
چند بود که نزد محجوبان از ملاحظه دیار قدس آن رسوم
و خواص متعین میشد چه هیچ امری در عالم شهادت
مماثل آن مشهود نیست که بوسیله تشبیه و تمثیل متخیل و متمثل
شود هر آینه چیزی که ادراک ایشان در عالم آثار و کیفیات
محسوسه مقصور است و بعوارض مخصوصه محصور حضرت
ناظم مشعر باید که بامری که ناظم این احکام و راسم این ارقام
میگوید که این مدامه را وصفی کن که سبب شعور و اشعار
این جماعت محجوبان عالم صورت هم تواند شد

لمؤلفه

هر که از جام جمالش مست و لایعقل شود — چون صراحی غلغلش مرغوب اهل دل شود

چنانچه فرعون بعد از تبلیغ رسالت موسوی و کشف اسرار معنوی
پرسید از حضرت موسی عم وما رب العالمین واز مایه حقیقت
و ماهیت خفیه حقیه سؤال نمود حضرت موسی جواب از خواص آثار
و لوازم وجود خارجی واجب الوجود خطاب نمود که ملایم
مقام آن بود قال رب السموات والارض اما چون از حضرت مصطفی
عم طلب کردند که انسب لنا ربک یعنی نسب گوی خدای خود را
و نسب گفتن آنست که کسی اوصاف و شمایل و صورت
و خصایل محبوب خود را ستایش نماید چنانچه باشند در جواب
ایشان قل هو الله احد تا آخر نازل شد با آنکه ذات احدیت
را با اوصاف ثبوتی و نعوت سلبی نشان توان داد چراکه
قهرمان جلال احدیتش بر سر طلسم اسرار فروانیت قفلهای

استتار

استتار نهاده و صفات ثبوتی را جماعت ظاهربین بطریق
تشبیه و تخییل فرا گیرند و همیشه معقولات و امور وجدانی
قیاس بر حقایق حسی کنند و قیاس غایب بر شاهد جایز دانند
ولهذا ختم سوره اخلاص بکلمه ولم یکن له کفوا احد نمود
همچنین ناظم این جواهر توحید در مسلک سخنوری و وصافی
از حقیقت مدامه محبت چون از وصف مناسب مدام طلب
کردند که یقولون لی صفها با آن اشعارات جواب سؤال مقدر
و بیشتر مقرر ایشان باد آر ساینده که اوصاف او بهیچ وجه
تمثالی در امور حسی ندارد که مقیس علیه را شاید هر آنچه گفت
صفاء ولا ماء ولطف ولا هوی یعنی نه از جنس بسایط جواهر علویه
وارکان سفلیه است ونه از قبیل مرکبات هیولانی و موالید عنصریه

چراکه نورانیست که لوازم ابدی وجود اوست نه از قسم روشنی
نار حسیات وصفای او نه از جوهر شفاف ابصار یا مثال
هوای متصف بدان اوصاف بود و روحانیت آن هم مقید نیست
بهیکل از هیاکل بشری و نه متعلق بتشخصی از اشخاص فلکی یا عنصری
چنانچه نفوس منطبعه فلکیه یا قوای اجسام طبیعیه
بلکه این مدام جوهر باقوی است از اقصای فضای قدس
و عالم مجردات که دل دانا جام و ساغر آنست و بدین منبع حقیقه
محمدی منبع هر چشمه کوثر آن و چشمه آب حیوان قطره ایست
فایض از آن و دریاهای انوار بی شایبه ظلمت در جام جهان نمای
آن پنهان

بیت

می خور که عمر سرمد گر در جهان توان یافت　　جز باده بهشتی هیچش سبب نباشد

محاسن تهدی المادحین لوصفها　　فیحسن فیها منهم النثر و النظم

محاسن مبتداست خبرش محذوف که هذه است یا آن هذه مبتداست
و محاسن خبرش یعنی نیکوییهای آن مدامه خود بخود هدایت مدح
گویان او میکند پس جهة ستایش آن پس نیکو می باشد در آن
وصف مدامه هم نظم و هم نثر که هر کس را در مداحی بقدر استعداد
ادراک خود باداء ثنا و وصف آن قیام می نماید چراکه اوصاف
او غیر متناهی است و هر کس چیزی از محاسن او ظاهر شده که
بنای ستایش آن مادح بر آن وصف است که او دریافته پس هر چه
در وصف آن گویند بسی چند خواهد بود محدود و معدود
از کیفیات معهود

بیت

هر کس بزبانی سخن عشق تو گویند　　عاشق بسرود غم و مطرب بترانه

مي پس

وَيُطْرِبُ عَزْمَ لَمْ يُرِدْهَا عِنْدَ ذِكْرِهَا   لِمُشْتَاقِ نُعْمٍ كُلَّمَا ذُكِرَتْ نُعْمُ

يعني قوت مطربه ان مدامه بحدي است كه بحسب خاصيت طرب
مي بخشد هر كرا نمي داند ان مدامه را از قبيل طرب يافتن عاشق
مشتاق بنعمان در ذكر نعمان نعم تخفيف و ترخيم نعمانست واين شيوه
هم در عبارت بلغا همچون ترخيم در منادي معهود است
ما حصلش انكه در حالت ياد آوردن ان مدام همچنين كسي كه
هركز نام نشان او نشنيده ولذتي از ديدن وآشاميدن آن
نديده و نچشيده چندان طرب بان شخص نا اهل ميرساند
كه كويا همچو عاشق بكرار نعمان هميشه مراقب استماع
ذكر و خبر نعمانست كه بيت

اَعِدْ ذِكْرَ نُعْمَانٍ لَنَا اِنَّ ذِكْرَهُ   هُوَ الْمِسْكُ مَا كَرَّرْتَهُ يَتَضَوَّعُ

باوجود

باوجود انكه در سبق محبت نعمان وچشيدن لذت وصل وتلخي
هجران آن ذكر عاشق را سبب حدوث شادماني وطرب آمده اما
درين ذكر مدامه بمجرد ياد ديد ربادي نظر طرب مي انكيزد
واز قوت تاثير در اكتساب كيفيت نشاط سامع را بمي رسان
مي اميزد خصوصا كسي را كه انجا شنيد ذكر زباني آن مزه معني
ان ملفوظ بكام جان ميرسد و مذاق عشاق را باد بزم شوقش بذوق
مستي و درك حقيقت آن ميكشد بيت

در خانقهي كه قند ذكر لب ميكونش   از حجره صوفي خمار برون آيد

وَقَالُوا شَرِبْتَ الْاِثْمَ كَلَّا وَاِنَّمَا   شَرِبْتُ الَّتِي فِي كَرْمِهَا عِنْدِيَ الْاِثْمُ

اثم مصدر است اينجا بمعني مفعول است كه ما اثم بود وان مدامه است
واين اطلاق ماخوذ از كلام فرقاني است كه واثمهما اكبر من نفعهما

یعنی جماعت محجوبان از حقیقت مدامه مرا بمی پرستی سرزنش کرده
گفتند که تو آشامیدی اثم را یعنی ما فیه الاثم را گفتم که حاشا که
آن اثم باشد بلکه آشامیدم ام آنچه را در ترک آن نزد من گناه
و اثم است و تارک آن بمشرب من آثم و گناه کار است **بیت**

من و انکار شراب این چه حکایت باشد — غالبا این قدرم عقل و کفایت باشد

مراد آنست که محرومان از شراب محبت حقیقی پنداشته اند که
تناول آن مدام بر قیاس این شراب انگوری و باده پر مخموری
منفعتش مقارن اثم و کراهت و نمیدانند که آن مدامه
جان بخش هست این شرابیکه از عنصر خاک بر آمده هزار ساله را
همیشه جام آن مدام بی خمارست و اسکار آن موجب کشف اسرار
و مآل شرب این مدام درد سر مخموریست از حرمان و دوری

ومستیش

ومستیش مؤدی بمهجوری از کوی عقل ضروری تاک آن مدام
از آن خاک پاک است که منبع چشمهٔ حیوانیست و هر یک رشتهٔ
بیخ آن کرم باده جون عروق شریانی منشوع آب زندکانی
انسانی است این تاک شرابه دبستانیست جون زمین پر سراب
از آب حیاة مقطوع و محیه بستانش از لذت ادراکات عقلی
امور وجدانی ممنوع پس بفتوی عقل و حکم حکیم عشق هر که چاشنی
این مدامه محبت حقیقی نچشید زنده دلان او را در عداد
اموات غیر احیا بل لا یشعرون دانند و هر که از جستجوی آن باده و
شراب خوشگوار با کل و شرب بهیمی باز ماند خردمندان او را
در زمرهٔ اولئک کالانعام بل هم اضل شمارند **بیت**

گر بصورت آدمی انسان بدی — احمد و بوجهل هم یکسان بدی

هنیئاً لأهل الدیر کم سکروا بها — وما شربوا منها ولکنهم همّوا

مراد از دیر عالم ناسوت و هیاکل عنصری و نشأه آدمی و صورت
بشری است که در اینجا رخسار و تماثیل صور غیبی و اصنام و پیکر صور
عینی مرسوم است و اهل دیر جماعت سالکان اند که بتجلیات
آثاری فایز شده اند و از آن نمودار محبت حقیقی که در مظاهر
با حسن و جمال مناظر حواس ظاهر بپیدا آمده مبتهج و مسرور اند
و بآن جلوه گری حبیب مشتاق ادراک مجلس حضور ند و همیشه
در مقام طلب ثابت قدم اند که شاید خود را بجلوه گاه عالم
قدس رسانند و با قدسیان در بزم مسرت همیشه اقداح محبت
حقیقی چشند و بجای جام باده و ساغر می خمهای فلک
و پیالهای دریا بیکدم کشند بیت

ساکنان

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت — با من راه نشین ساغر و پیمانه زدند

و از آن جهت این طایفه را اهل دیر گویند که چنانچه دیر هم
معبدی است که در آنجا طلب حق کنند و مقیمان آنجا هم بوسیلهٔ
طاعات و توجه بعالم قدس حق را جویند اما هنوز در چهار
دیوار دیر که در دار دنیا بنا شده از قید تعلق بصور کثرات
کونیه و عبادت اصنام یعنی مظاهر جمالیه صوریه بالکل
گذر نکرده اند فاما چون در طلب ترقی و در جستجوی
حبیب حقیقی اند و میخواهد که از آن مرتبه تجلی آثاری خود را
بجلوه گاه صفات ذاتیه رسانند و از مدامه محبت حقیقیه
سکر ابدی یابند و از فیض آن مدامه در ابتهاج کمال مطلق
خود را بیخود و فانی یابند و جمالی همتایی وحدت ابدیه

حق بین در عین شهود دریابند که فاذا احببته کنت
سمعه وبصره پس دعاء خیر جهة اهل دین از ین جهة نمود
بگوارایی آن عیش فرزانگانی که در طلب شرب مدامه نموده
اند اما چون نشاه سکر بمجرد شوق وقصد حصول آن مدامه
حاصل شده طالب صادق ومحب فایق البته از برکت صدق
بمقصد اصلی ظفر خواهد یافت وهر چند که درین منزل
خراب آباد دنیا مجاور دیر مغان شده فاما در جهة آخر او مسجد حرام
شود ودر عرفات عشاق فاین بالشام رکن ومقام کردد بیت
که معتکف حرم وگه ساکن مسجد   یعنی که ترا می طلبم خانه بخانه

وعندی لها نشوة قبل نشاتی	معی ابدا تبقی وان بلی العظم

نشوه مستی شراب را گویند این بیت متفرع بر مطلع قصیده است

وتنصیص

وتنصیص است بر سرمدیت نشاه محبت ذاتیه چرا که در مطلع قصیده
ازلیه نشوه مدامه معلوم شده بود اینجا ابدیت هم معلوم
میشود یعنی که همچنانچه محبت حقیقیه ومعرفت ذاتیه
قبل از نشاه عنصری وصباحی تنزهی در عالم ارواح ظاهر
شده بود که سوال وجواب الست بربکم قالوا بلی
از آن معنی گویاست وعارف صاحب کمال محقق بآن صفت
وعالم بآن سبق معرفت اما آن نشاه الی غیر النهایه
باقی است واگرچه پوسیده شود استخوان یعنی اگرچه
تعین عنصری وهیکل ارضی متلاشی گردد چرا که درین
استخوانرا ارضیت بیشتر است وقوام ترکیب بدن تن با استخوان
است چنانچه قوام هر مرکب بجزو ارضی است وچنانچه این بیت

قابل تحلیل و انحلال است اما جوهر نفس با علوم و کمالات
خود باقی ابدی است و صاحب نشأهٔ کمال در عالم صورت
و معنی و نشأهٔ دنیوی و اخروی متصف بمعرفت
و محفوف بنشوهٔ معرفتست **بیت**

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق — ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

عَلَيْكَ بِهَا صِرفاً وَإِنْ شِئْتَ مَزْجَهَا — فَعَدْلُكَ عَنْ ظَلْمِ الحَبِيبِ هُوَ الظُّلْمُ

ظَلْم بفتح ظا بیاض دندانست اما بملابسه و بمجاورت آب
دهن در آب دهان محبوب مستعمل شود چنانچه صحاح محل
نبات لغات و در معنی ریق مستعمل گردد و عَلَيْكَ بِهَا
ای اِلزمها و علیک بشربها یعنی بر تو لازم بود شرب
آن مدامه در حالتی که صرف باشد و ممتزج نشده باشد

با آب و اگر خواهی که با آب ممزوج سازی پس دیگر نشستن
از آب دهان محبوب با آب دیگر ظلم و ستم است — ازین بیت
مراد آنست که طالب این مدامهٔ محبت را لازم است
که همت بر آن گمارد و نیت بر آن مقصور دارد که متصف
بمحبت ذاتیه و موصوف بمعرفت حقیقیه چنان شود که
بهیچ وجه مشوب بملاحظهٔ غیری از محبوب خود نباشد
تا از خمار وجود درد سر تعلقات و قیود عقل و عقایل و تجارب
خلاص یابد و بعد از رفع و اضمحلال نقوش اغیار متحقق
بتجلی ذاتی شود و سعادت وصل سرمدی یابد **بیت**

شراب تلخ میخواهم که مردافکن بود زورش — که تا یکدم برآسایم ز دنیا و شر و شورش

و اگر جهة قوت باده و ضعف مزاج استعداد در طلب و عدم

سعي مشرب شايب ازان باده صرف و محض صاف كه مي رسان
بزم عشق هميشه بآن مشغول اند بواسطه نور مندي شراب
وخوف هلاو كلاز آن صرف نتوانند كشيد وخواهد كه باب معارف
حكميه وحقايق علميه ممزوج سازد چنانچه مناسب مشرب
ومذاق ارباب نفوس قدسيه وعلوم روشن ضمير اصحاب اكتساب
علوم حقيقيه است كه بتمهيد مقدمات برهاني وحدسي را باكمالات كشفي
بيكديگر حاصل نمايند دران حالت هم عدول از ظلم آب ودهن
جيب ظلمات چنانكه از چشمه آب حيوان معارف كه دهن معشوقه
است آب حيات كرفتن وبمدام ممزوج نمودن مستدعي راحت
جان از بزم عيش وزندكاني وموجب صفوت نشات انساني است
ازميخانه معارفه وحاني يعني از امتزاج آب دانش وزلال

معارف بايد كه از منهل وحي والهام ومشرع شرايع واحكام باشد
هرچه نه قال الله وقال الرسول هست درين صحفه جو نقش فضول
واين مسلك علماء رباني است ومشرب حكماء الهي ومحققان حقاني
كه اولا تحصيل كمال بطريقه نظر واستدلال نمايند وثانيا بطريقه
غلبه مقامات واحوال ودر حريم بزم وصال جام مالامال
بنادي آن مظهر حسن وجمال كشند **بيت**

وكاسي محيا من عن الحسن جلت	سقتني حميا الحب راحة مقلتي
على نغم الالحان فهي بها غنم	ودونكها في الحان واستجلها به

دونك اسم فعل است بمعني ادرك وها بمدامه ميرود يعني دريابد
آن مدامه را بطريقه حق واعزاوجان همان پيمانه شرابست
كه معلوم شد واستجلاء طلب ظهور چيزيست فعل مجرد بشن جلوت

بمعنی اظهر و نغم جمع نغمه است و آن جنس صوتست در قرآت و الحان
جمع لحن است و لحن صوت مطرب بود معنی بیت آنست که دریاب
و غنیمت دان چنان مدامه را در آن ظرف و پیمانه و طلب نمایش
آن مدامه کن در آن ظرف میخانه با آواز خوش آن چیزهایی که صوت
آن طرب فزایست خواه آن آواز جانوران باشد یا صوت اجسام صامت
مثل ذوی الاوتار همچو عود و چنگ یا ذوی الایقاع همچو نقاره
و دف و غربانه یا ذوی النفخات بود همچون نی و موسیقار اجرا کن
مدامه با آن نغمها غنیمت اکنون مراد ازین بیت تحریص
و تشویق سالکانست بر تحصیل مدام معرفت و محبت یعنی میگوید که
همیشه آن مدامه در جامی باید نوشید که از دست صاحب کمال و
مرشد باشد که او منشاء فیضست و او اندازه و حوصله هر کسی میشناسد

مبادا

مبادا طالب راغب و شارب تشنه مشارب پیمانه زیاده بکام
و هوای خاطر خود کند شاید که مزاج قابلیت و استعدادش
تاب حدت و شدت آن پیمانها نماید و محتمل که مفضی بامراض
روحانی شود چنانچه بعض سالکان که بی مرشد محقق بذوق
مشرب محبت و بشوق کسب معرفت آیند اما مراتب مشارب
را ندانند ناگاه تندی جام باده توحید طبع خودکام ایشانرا
بگرداب الحاد کشد و حرکات و سکنات بر خلاف مسلک طبیعی و طور
اهل حق از ایشان صادر شود چه مشرب الحاد و توحید
از یک سرچشمه آبخورش یابند اما بحسب ظروف
و قابلیت متفاوت باشد بیت

جو الحاد و توحید در قال و قیل   بود قوم موسی و قبطی و نیل

ومراد از نغمه نفحات رحمانی و امداد فیض الهی است

ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها

از آن او انها خبری میرساند اگر سالکی هواره متوجه
استفاضه از مبدا عالی باشد و بنغمات مطربه و اغانی مشوقه
که محرک سلسله شوق و مهیج باده ذوق بود شراب محبت
کشد و مدامه معرفت چشد البته به بیخودی از وجود موهوم
و بیهوشی از رسوم معارف عقلیه و علوم رسد **نظم**

سررشته عقل شد ز دستم — دیوانه عشق و مست مستم
بی باده بباد می رود عمر — ناقوس بزن که می پرستم

و آن محرک اشواق که الحان و نغمات چون بمناسبت
مشابهت بمبادی قدسیه در حالت وجد الی در نسب و ابعاد

صوتی

صوتی احداث طرب کند خواه صوت انسانی باشد و خواه
اصوات حیوانات و جمادات که در آن فایده متساوی الاقدام
است اما اگر منشا آن صوت قایل از اشخاص انسانی باشد و از
نفس نفس مقدسی آواز خوشی ناشی شود بخاصیت مجاورت
تطریب سماع و تطییب نفس اتم و اکمل باشد و لهذا امر بحضرت
نبوت پناه شد **ورتل القرآن ترتیلا** و حضرت نبی عم فرموده
اند که **احب ان اسمع القرآن عن غیری** و بر اهل وجد ظاهر
و باهر است که سالکان را هیچ ممدی به از سماع غنا نیست
و هیچ مشوقی به از حدی راه کعبه مقصود و در بادیه
مولی نیست **بیت**

چه سبک روح که در جانش اثر کرد سماع — جانش از عالم تن عالم دیگر کرد

فما سكنت فالهم يوما بموضع | كذلك لم يسكن مع النغم الغم

هم اندوه است وغم هم بهم است اما در مفهوم غم كرفتكى ماخوذ است
چراكه كويند كه اغتم السماء ومنه الغمام اين بيت هم مترتب
بر بيت سابق است يعنى هركز نمى ايستد مدام واندوه هيچ
روزى در يك محل همچنانكه نمى ايستد با نغمه غم چون نغمه وبرا
را اين معنى جامع افاده كه هردو مناقض ومباين اندوه وحزن اند
هرآينه باهم غنمت نباشند چراكه غم وهم از عدم وصول بمطلوب
ومرغوب يا بحصول امرى مرهوب عنه ومهروب حاصل شود
وعارفكه از شراب محبت مبتهج ومسرور شد وبمعرفت ذاتيه
سرور وبهجتى فتور يافت يقين كه دران حال هيچ امرى
از كمالات وجودى وحالات منتظره انسانى او غايب

نمى ماند چراكه دران حال متحقق بصفات الهى است ودران حين
رخسار بى فروغ اوهم رنك مجلاى جمال الهى است ونغمه نيز
چون برين عالم قدس است ومحرك سلسلهٔ انس در كسيكه سلسلهٔ
جنبان شوق وصال بكعبهٔ مطلوب پيدا شد ومادهٔ لهف
وغرام بعزم حرم بيت الحرام بديد كشت از نغمه متمادى حادى
هميشه در بوادى ميل بوادى طرب وشادى كند ودمبدم
از آواز جرس طنين بشارت وصل بكوش جان شنود لاجرم ديكر
از آفت والم غم وهم چه غم دارد واز اسباب تمادى مسرت وشادى
چه كم دارد **بيت** چه ساز بود كه بنواخت دوش آن مطرب
كذشت عمر وبدماغ هنوز پر صداست

وفي سكرة منها ولو عمر ساعة | ترى الدهر عبدا طايعا ولك الحكم

وفي سكره ظرف ومعموله ترى است وعمر ساعة كه بدخول لو شرط آن
ظرف فعل شرطست كه آن محذوفست كه لو كانت السكرة عمرو دهر
زمانت ولك الحكم جمله حاليه باو است اين بيت خطابست
بسالك طالب جهة ترغيب وتحريص وبتناول مدام مذكوره
يعني كه اي طالب معرفة حقيقي وراغب بمحبت ذاتي هر گاه كه
اتصاف بمستي آن باده يابي واگرچه آن مستي يك ساعت
باشد زمانرا دران حالت مطيع وفرمان بردار خود يابي
وترا باشد حكم بهرچه خواهي ومرتبه فرمان روايي وكامياني
اگرچه مستي ان عمر ساعت بود بلكه الي الساعة اما چون
سالك صاحب احوال هميشه بريك منوال نماند وبحسب
اوقات حال او متغير شود خصوصا كه نفس مقيد علايق

جسماني

جسماني ومحبوس عوايق هيولاني باشد گاه باشد كه ان حالت
اسكار از لمعه جام مدام همچو برق خاطف ظاهر شود وگاهي
امتداد واشتداد پذيرد اما سالك مالك زمام ان نباشد ودر
ابقاء ان نشوه متمالك ومتمسك نشود وگاه باشد كه عارف
صاحب كمال مالك وقت خود گردد ويك لمحه ان سكر ومستي
خود غيبت نيابد آنچه مقرر نباشد بلكه گاهي باشد وگاه نه
انرا باصطلاح قوم حال گويند وانچه مقرر باشد آنرا مقام
نامند اگرچه صاحب مقام را هم اوقات متفاوتست
چراكه مقتضاي بشريت وظلمت طبيعت گاهي ستر آفتاب
وحدت وكاسف خرشيد محبت ميگردد ولهذا قال
سيد الانبيا والاولياء صلي الله عليه وسلم

وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة وانه لیغان علی قلبی

گهی بر طارم اعلی نشینیم / گهی بر پشت پای خود نبینیم

اما بهترین وقت سالک آن حالت اتصاف اوست بآن مستی
مدام و سرخوشی آن جام دران حال او پادشاه وقت
خوداست و جمیع عوالم غیب و شهادت او را در زیر حکم و فرمان
یعنی که زمان وصل عاشق را به از سلطانی است از آنکه سلطانی
کاینات از یک لحظه شادمانی است

نظم

زمان وصل اگر یابی بکمال آن دم غنیمت دان / که خوش عیشی است سلطانی اگر خود یک زمان باشد

وشرح این بیان آنکه چون سکر عبارت از تحقق بحقیقة
محبة است و کاینات را اضمحلال یقین و همی سالک در عین معرفة
پس ملکوت و حقایق همه اعیان و تمام کشور امکان در زیر

فرمان

فرمان عشق کامران آید و زمان مطیع فرمان و بنده محکوم
آن حکم و واجب الاذعان بود چرا که سطوت جبروت و کبریای
جلال احدیت در احیان شراب بیخودی و بیهوشی بکام ممکنات
ریخته که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار پس سالک که از مستی
باده بیخود باشد حکم او تابع حکم ساقی است که عقد مجلس
دایر باوست و ملاک زمام امر در دست قدرت و اختیار او
و بجلوه حسن و جمال محبت در جام مدام شوق اندوی دلربای اقتضا آمد
با همگی اعیان باده مستی و بیهوشی ریخته و همه را بنوعی دیگر
دران ساعت انگیخته که لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار

لمؤلفه

ای که از جام جمالش مست و بیخود واشدی / در رخ ساقی چه دیدی کش چنین شیدا شدی

فلا عیش فی الدنیا لمن عاش صاحیا / ومن لم یمت سکرا بها فاته الحزم

صاحیا اسم فاعل است از صحو و آن هشیار شدن از مستی است
و حزم ضبط نمودن کار خود است و گرفتن آنچه اعتمادی
است در کار خود یعنی زندگانی ندارد هر که نمیرد در حالت
مستی با آن مدامه و فوت شد از و حزم و کار کردنی کردن
فادفلو عیشٌ جهة تفریع است بر بیت سابق با تمام ابیات
گذشته در قصیده که چون این مدامه را چنین نشوه و حالت
مستی بود لاجرم زندگانی ندارد بحقیقت هر که روزگار
عیش او در نشاه صورت و در ایام حیات دنیا که
زندگان آن منقضی بغناست بهشیاری گذرد و آن مدامه که
مادة الحیوة ابدیست هرگز بکام جان خود نکشد زندگی
آنکس حکم مردگی دارد و در لفظ صاحیا اشارتیست بآنکه

جمیع

جمیع نفوس در بدو فطرت از جام محبت چاشنی چشیده اند
و اکنون بواسطه امتزاج بصور کثرات آن حال منسی
و فراموش شده چراکه خواطر متفرقه بحسب خاصیت
موجب نسیان انسانیست و بواسطهٔ فراموشی آن عهد
محبت و عقد معرفت سابقه از سرور مستی محبت فطریه
بازمانده اند و افاقت یافته اند که آن صحو او از افسردگی
شام بعد و هجران از مبداء وحدت و منشاء محبت ناشی شده
اگر چنانچه کسی با همان صحو که بحقیقت هلاک و محویست
بازماند و دیگر بمدامهٔ محبت تجدید مستی سابق و دفع خمار
این هستی لاحق درین محل هبوط بشریت و پستی خاکدان
عنصریت نکند عیش و زندگانی و بحقیقت مردگی باشد

در صورت رندی همچنانچه محو عاشق در شراب محبت بیخودی
وهلوکی بود بصورت اما حیات ابدی بود در واقع و حقیقت

بیت لمولفه

هر جام بیخودی که زدستش بمن رسید   آن را خمار بادهٔ هستی بهوش برد

هر آینه ازان مدامه توبه نتوان نمود و نی نشوه و مستی
آن باده زدن توان بود

نظم

گذشت عمر و نمی یارم از شراب گذشتن   که مست خواهم ازین عالم خراب گذشتن

علی نفسه فلیبک من ضاع عمره   ولیس له منها نصیب ولا سهم

چون نشاهٔ بشری مظهر کسب سعادات فطری است هر که
استعداد جبلی و قابلیت خود را درین نشاهٔ بجریان از محبت
وشوق گذرانند وجهة دفع مخموری بُعد و مهجوری

از مبداء

از مبداء اصل و مطلب کل خود جام خوشگواری ازان مدامه
معارف الهی وان بادهٔ صاف صبحگاهی بدست نیاورد و بکام
دل جرعه بر و سکانی نکشیده و وصافی مدامهم عشق اهل ذوق
جان بخشید البته باید که بر حال رندکانی خود گریان باشد
واز خسران دارین خود نادم و پشیمان چرا که حرمان
از نشاهٔ محبت ذاتیه و بی نصیبی از معارف حقیقیه
درین دار دنیا بعینه حکم خماری دارد بعد از مجلس مستی
وشادمانی و بمثابهٔ دردسری بود پس از جام صبوح و ساغر
مستی و سکانی دران حالت هم ذوق طرب و شوق سرور رو
زایل شده و هم بصداع اندوه و غم درین خراب
آباد بدن و بیت الاحزان تن عاید و آیل گشته

خسر الدنیا والاخرة ذلك هو الخسران المبين مصراع

فلو الدين معمور ولا العيش طيب

هر انیه آزاده مرد وخردمند جوانمرد آنکس بود که درین
نشاه بی بقای دنیا بجدید نشوه بی انقضاء آن
انجمن اولی کند وخود را درننك وعار خمار حرمان
نکذارد وبتناول اقداح پر افراح محبت روحانی
اعاده حاله سرور وشادمانی کند وبتداول کؤس
معارف حقایق ومعانی تایید روح حیوانی
در صورت انسانی نماید وبتایید زندکانی جاودانی
تحصیل جمیع مطالب وامانی کند وفقکم الله وایانا
فی الترقی الی مقامات العارفين ووقاکم وایانا

عن درکات الحرمان عن الحق اليقين
امين یارب العالمين وصلی الله
علی سید البشر وساقی الکوثر
محمد واله وصحبه
اجمعين

الحمد لله

ادریس اکر حیات باقی خواهی — در جام بقا ز دست ساقی خواهی
بیهوش شو از خویش وبساقی باقی — کر وصل دلارام وتلاقی خواهی

تمت بتصویبه الروم البدلیسی عفا الله عنه ادریس بن حسام الدين واحوج الفقرا الی باب الله ... عمر عليه وصححه مولفه الفقير الى الله

رسالة الشيخ الرومي المعروف بآق شمس الدين

طاب ثراه في التصوف

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

يا نور ايدنا بالنور، وثبتنا على النور، واحشرنا في زمرة اهل النور،
مع البقاء بالنور، الحمد لله الذي تجلى لذاته بذاته، وعلمنا
منطق الطير، واظهر حقايق اسمائه وصفاته، وحفظنا
من رؤية الغير، وابدع بمفاتيح غيب كرمه مظاهرها
الغيبية في عين ذاته وبصرنا كل الستر، ووهب لكل منها
ما قبل استعداده من صور علمية بفيضه الاقدس، فجعلها اعيانا
ثابتة وحقايق عينية فافاض عليها بالفيض المقدس، وجودا
ظاهرا من عين وجوده، واتقنها بحكمته الذاتية من فضله
وجوده، فاحمده حمدا يتضاعف ابدا، والصلوة على حبيبه سيدنا
محمد دايما واله الطاهرين سرمدا، وعلى صحابته الكرام،
المصطفين من جميع الانام، ما تكررت الشهور والاعوام،
اما بعد حمد الله ذي الفضل والانعام، والصلوة على صاحب الشرع

ومقتدي الانبياء العظام، يقول العبد المفتقر الى الله ذي الجلال
والاكرام، محمد بن حمزه الملقب باق شمس الدين الرومي محتدا،
الشامي مولدا الشهابي نسبا، غفر الله له ولمشايخه ولوالديه
ولاجداده، ولجميع المؤمنين والمؤمنات، لما سمعنا اعجب ما سمعنا
في زماننا سنة ست وخمسين وثمانمائة وهو ان بعض مشايخ زماننا
انكروا على قول الشيخ الاكبر محيي الدين العربي المغربي المالكي قدس
الله سره ان الاولياء الكمل والمشايخ الفضل، اذا ظهرت لهم
الانوار الالهية في قلوبهم فجذبتهم اليه، وتعلقت نيران المحبة الذاتية
بارواحهم فاذابتهم لديه، فذاقوا لذة شربة الوصال، وطاحوا في بحر
الاحدية بوجود كان كال، لم يبق تعينهم ولا بقية من وجودهم
في حال، ولا في آل، فاظهروا اسرار التوحيد في البقاء لاقتضاء الزمان
ظهورها، وكشفوا عن عيون الناس حجبها وستورها، فتكلموا
في الاسرار نثرا ونظما وان هلك المحجوبون غيظا وكظما، ونوروا القلوب

المغربي الطالبين المستعدين بانوارها، وكشفوا عن عيونهم اغطية استارها
وعلى قول الشيخ الاكبر في كتابه المسمى بالفصوص ان من ادعى الالوهية
فهو صادق في دعواه وقالوا ان وجود الثاني لا يذوب ولا يضمحل ولا يمحو عند
فنائه في الذات حقيقة بل حسا وخيالا وان وجودات الموجودات مستقلة
مستندة الى ذاتها وليس بطلا لان الحق نقلنا في هذه الاوراق بعضا معروفا
شايعا بين الناس وقطرة من اقوال المشايخ الذين هم كانوا معتقد
المنكرين على ضلال الموحدين بالكلية نصرة للشيخ العربي باشارة
ذلك الشيخ بقوله ان تنصروا الله ينصركم ويثبت اقدامكم ولم ننقل كل
اقوالهم لان كانت الاوراق ابحارا كثيرة القطرة وانهارا اخرة وانما
نقلنا في هذه الاوراق بعض اقوال المشايخ ليكون مصدقا لصحة اقوال
الشيخ العربي ودفعا لانكار المنكرين ان كانوا من المنصفين ودفعا
لظنهم السوء بالشيخ العربي والظن والسوء يخطي ولا يصيب واثباتا لاتفاق
المشايخ المحققين كلهم من المعتقدين وغير المعتقدين على ان التوحيد الفعلي

محو افعال العبد والتوحيد الوصفي محو صفات العبد والتوحيد الذاتي
محو ذات العبد ولا شيء بوجود الحق وذاته واعلم ان ما عدم اختلاف
المشايخ في التوحيد لان اختلاف المشايخ الربانيين في تجريد التوحيد
ضلال او زندقة وتلحيد، واختلاف العلماء الرسمية رحمة وتسعيد
والخطاء في علم الظاهر مغفور وربما كان المخطي محسنا والخطاء في
علم التوحيد كفر من قبل ان العباد لم يكلفوا حقيقة العلم عند الله في
التوحيد فيجي لحقيقة مرتبين من اراد تحقيق هذا فعليه بمطالعة قوت
القلوب لابي طالب المكي رحمه واما المشايخ الذين كان المنكرون
يعتقدونهم ويؤمنون بهم ونحن نقلنا في هذه الاوراق اقوالهم فهم مثل
شيخ الاسلام ابي اسمعيل عبد الله بن محمد بن علي الانصاري الهروي قدس
الله سره من اولاد ابي ايوب الانصاري رضه المدفون في قرب من القسطنطنيه
ولذا قدمناه في الذكر من بين المشايخ ومثل الشيخ عبد الرزاق القاشاني
والشيخ عبد الكريم القشيري والشيخ عبد الملك الديلمي والشيخ سيد الطاهر

في طلب علم الظاهر وفطن المجتهد كان في علم التوحيد محجوبا عن الحقيقة عند الله

وسلطان العارفين ابي يزيد البسطامي والشيخ المكمل جنيد البغدادي
قدس الله اسرارهم ومثل الشيخ المحقق المدقق ابي طالب المكي والشيخ ابي مدين
المغربي والشيخ المحقق والامام المدقق ابي حامد محمد بن محمد الغزالي الطوسي
والشيخ المحقق احمد بن محمد الغزالي والشيخ الغوث قطب الوقت عبد القادر
الجيلي والشيخ الواصل الموصل شيخ المرشدين شهاب الدين السهروردي
والشيخ الكامل المكمل قدوة المرشدين ابي الجناب نجم الدين الكبري
والشيخ العالم العامل يوسف الكوراني شيخ زين الدين الخوافي والشيخ العالم
العامل المحقق قطب العارفين زين الحق والدين الخوافي قدس الله ارواحهم
ومثل الشيخ العارف الكامل محمد بن ابي بكر عبد القادر الرازي والشيخ
المجذوب ثم السالك عين القضاة الهمداني والشيخ الواصل المحقق شرف
الملة والدين ابي حفص عمر بن علي السعدي المعروف بابن الفارض المصري
قدس الله اسرارهم ومثل الشيخ فريد الدين محمد العطار النيسابوري والشيخ
قبلة العارفين كعبة الطايفين نوري الجوهر قدسي العنصر مولانا جلال

الحق والدين محمد بن محمد بن الحسين الرومي قدس الله ذواتهم ومثل الشيخ الواصل
المحقق ابن المحقق سلطان ولد بن جلال الدين الرومي والشيخ قطب الاقطاب
في زمانه المرشد الى منهج الصواب في اوانه اوحد الدين حامد الكرماني
والشيخ السادات ومنبع السعادات سيد نعمة الله قدس الله ذواتهم
ومثل الشيخ المحقق سيف الدين الباخرزي والشيخ المدقق ابراهيم
الحسيني والشيخ الكامل سيد العاشقين محمد شيرين المغربي التبريزي
والشيخ العاشق الطاير عاشق پاشا قدس الله اسرارهم واوردنا في هذه
الاوراق اقوال المشايخ الذين كانوا غير المذكورين بمناسبة لكون
المنكرين على الشيخ الاكبر يعتقدونهم ويؤمنون بهم ولم نورد
فيها من اقوال الكمل الذين هم ليسوا بمعتقديهم مثل الشيخ الاكبر
العربي والشيخ الكبير صدر الدين القونوي والشيخ الرباني فخر الدين
ابرهيم بن شهريار العراقي صاحب اللوامع واللمعات والشيخ مؤيد الجندي
الشارح للفصوص قدس الله ارواحهم وغيرهم من اولاد الشيخ محيي الدين العربي

على ان كتبهم الكثيرة واشعارهم الغزيرة مشحونة بالتوحيد الذاتي اللاشي
الذوباني الاضمحلالي المحوي وموافقة مطابقة بكلام المشايخ المعتقدين
عليهم لعدم اعتقاد المنكرين على اقوالهم اقول وليت شعري ما سبب
انكار المنكرين بالفكرة العقلية التي تدل على بقاء الرسم وتبعد العبد
عن التوحيد الذاتي الذي لا يحصل للسالك الا بعد فناء الفكر والمتفكر
اللذين هما علامتا جحود الحق في طريق اهل الله على اقوال الشيخ الاكبر
واولاده واتباعهم مع انهم متفقون مع جميع المشايخ في ان التوحيد الذاتي
الاستهلاك الخلقي المعلوم من كتبهم واقاويلهم **شعر**

عباراتهم شتى والمراد واحد ۔ فكل الى ذاك المراد يشير ۔ فالانكار
على واحد من المشايخ انكار على كل المشايخ كما ان تكذيب واحد
من المرسلين تكذيب كلهم قال الله تعالى كذبت قوم نوح المرسلين
لان تكذيب نوح في التوحيد يستلزم تكذيب جميع المرسلين المتفقين
في توحيد الله تعالى وما وقع في خاطر الحقير الفقير عند التامل في سبب

انكار المنكرين على الفناء الكلي الذوقي باني انه انما نشاء من الارادة
بالتكلف العقلي تطبيق التوحيد العالي الكمالي على التوحيدين السافلين
المعلومين بعيد هذا اللذين بهما تمسك العوام والخواص فالعوام
تمسكوا بالعلم الظاهر تقليدا من غير فكر بل تصديقا بما جاء به مقلدهم
ومستندهم النقل مثل قوله تعالى لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا
وشبه ذلك كثير وتوحيد الخواص من لدنه تعالى عز وجل وآتيناه من لدنا
علما لا من الدليل وعلامته غيبة الحدوث في القدم وهذا امر يعجز
العقل عن ادراكه وتوحيد خاص الخاص توحيد اختصه الله تعالى
لنفسه ولا لاح منه لايحا لا اسرار اهل حضرة جمع الجمع فانى يمكن التطبيق
بين الايمان الظاهري والباطني وبين الايمان المنزه عن الظهور
والبطون والذوق الصحيح والوجدان الصريح يدفع التطبيق بينهما
قال عليه السلام ان للقران ظهرا وبطنا ولبطنه بطنا الى سبعة
ابطن ولكل حد ومطلع فكل عالم من العلماء يفهم من القران ما يفهم

بحسب مرتبته او هو نشاء من عدم وصولهم الى ما وصل اليه الكمل فلم يعلموا
حقيقة ما قال الواصلون فكذبوا بما لم يحيطوا بعلمه واذ لم يهتدوا به
فسيقولون هذا افك قديم، او نشاء بعد ما علموا التوحيد من
الحسد باهله لاقتداء اكثر الخلق باهل التوحيد فانكروا حسدا
ما رايت ظالما اشبه بمظلوم من الحسود، قال عليه السلام
ان الحسد ياكل الحسنات كما تاكل النار الحطب، والحسود لا يسود
او نشاء من ارادة كتمان التوحيد المشهور الفاشي عند اهله من الطالبين
ومن منح الجهال علما اضاعه، ومن منع المستوجبين فقد ظلم، فعلى كل
حال لا يليق ان يصدر الانكار على التوحيد الفنائي الكملي
المطلوب من السلوك ممن يدعي الشيخوخة ويدعو الخلق الى الحق كما
يصدر من العلماء الرسمية الظاهرية الحجابية المرجو منهم
الانكار لمخالفة التوحيد الذاتي اصولهم، ولا يرجى الانكار
ممن يكون شيخا لان التوحيد الذوقي باني مغفرة ومقامه فاذا عرف

ذلك المذكور فليعرف ان انكار المنكرين لم يساوجة عند من
لقي الفناء لانكارهم مقاما كاملا عاليا من مقامات
اليقين وتوحيدا هو آخر كل المقامات وبانكارهم قطعوا
طريق من يريد وصول التوحيد الكامل وما كان ليهتدي
لولا ان هدانا الله اليه فادني عقوبة المنكرين عدم وجدانهم
ذلك التوحيد او فقد مشاهدتهم وسقوطهم عن مراتبهم نعوذ
بالله من الحور بعد الكور الا ان يستغفر الله من انكارهم
على الحق، فاذا فرغنا عن تقرير ما قاله المشايخ المحققون في كتبهم
واشعارهم، اما الشيخ الانصاري رحمه الله فقد قال
في منازل السايرين الفناء في هذا الباب اضمحلال ما دون
الحق علما، ثم جحدا ثم حقا، وقال شارحه قوله علما اي يعلم
ان الحق هو عين الوجود من حيث هو وجود فيكون ما عداه العدم
المطلق وقوله ثم جحدا اي ثم يعاين ذلك بنور البصيرة فيجحد ما دون

الحق لشهوده ان الحق عين الكل وقوله ثم حقا اي بالوجود يعني
يجد حقيقة الحق بالحق عند فناء رسمه بالكلية فيجد الحق بالحق عين
الكل فلا يبقى لغير الحق رسم فلا يبقى موجود الا وهو وحده وقوله
اضمحلالا اي هو التلاشي والتغابن وهو ان يفنى ما سوى الحق
في الحق وقال التلمساني الشارح الاخر للمنازل الاضمحلال
هو الذوبان، وانما كان كذلك لانه يحصل في المراتب والمنازل
شيئا بعد شيء بالتدريج وان حصل دفعة لم يشعر الفاني بالمراتب
الا بعد الرجوع عن سلوكه ان رجع الى الكثرة عن وصلته
بالجذبة والا بقي عن الشعور بالمراتب فلا يبقى في الفناء الثالث
الذي هو الاضمحلال حقا غير رسم وجود الحق به وجد الحق وجود
عين فنقل الحق الذي وجده وجود عين الى مقام يضمحل فيه رسم
الوجود الذي هو اثره اذ لا يجوز بل لا يمكن الالتفات الى الاثر
مع وجود المؤثر الا في السفر الثاني لا الثالث فاذا اضمحل رسم

الوجود فيه بالاستغراق في الاولية او الازلية يثبت الحق لاهله
ووصل المسافر الى وطنه ولهذا قال صاحب المنازل وجود عين
الى مقام وسماه مقاما لا حالا لعدم الانتقال في السفر الثالث
وحقيقته الاضمحلال وحصر المقال وحقيقته الاستغراق في بحر
الاولية حيث لا هو ولا اين، ولا اثر ولا عين، فماذا يقول
القايل وقد ضاق نطاق العبارة، وانقطع مساغ الاشارة، واضمحل
رسم الوجود فيه فان سفر القوم في سيرهم وسلوكهم سفر معنوي
فهم فيه يقطعون مسافات معنوية لا حسية فمن اراد فهم ما اشار
اليه القوم من غير سلوك ولا قطع مفاوز بمفاوزة مالوف
وقطع محبوب ورفض معهود من عوايد وعقايد لم يظفر بما
اشاروا اليه فيحكم على الغايب بالشاهد وقال الشيخ
الانصاري في منازل السايرين ايضا التوحيد تنزيه الله عن
الحدث وقال شارحه هذا ليس تنزيه العقل لان العقل

يثبت الحدوث ثم ينفيه وشهود التوحيد يرفع الحدث اصلاً
ويثبته بعد ذلك بالحق واما العقل فلا يهتدي الى مسلك التوحيد
الذي لا يبقى مع الحق سواه وانما نطق العلماء بما نطقوا واشار المحققون
بما اشاروا اليه في هذا الطريق لقصد تصحيح التوحيد وما سواه
من حال او مقام كله مصحوب العلل يعني ان التوحيد بالعلم لا يخلو
من العلل لانهم يثبتون التوحيد بالحجاب وهي عشرة المكاشفة
والمشاهدة والمعاينة والحيوة والقبض والبسط والسكر
والصحو والاتصال والانفصال واهل الحقايق هم اهل هذه
المقامات المذكورة فالتوحيد الخالص من العلل هو التوحيد
بالحق فالحاصل من هذا الكلام ان التوحيد على انحاء ثلثة
توحيد العامة وتوحيد الخاصة وتوحيد خاصة الخاصة
اما توحيد العامة المبتدئين المحجوبين بالاستدلال بالمصنوع على
وحدانية الصانع وذلك بالنظر والفكر وبراهين العقول

كما قال في تفسير قوله تعالى لو كان فيهما آلهة الا الله
لفسدتا تقديره وما فسدتا فليس فيهما آلهة الا الله وبعد ذلك
يقول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له الاحد
(الذي) الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد هذا هو
التوحيد الظاهر الجلي النافي الشرك الاعظم اعني اعتقاد عباد
الاصنام والشمس والقمر والشعرى وشبه ذلك فيكفي فيه القول
باللسان وقبول القلب لقوله عليه السلام من قال لا اله الا الله
دخل الجنة وعلى هذا التوحيد بنيت الملة المحمدية وبنيت الكعبة
التي هي مصلى ابرهيم خليل الرحمن وكلف به الخلق قاطبة من نبي
او رسول وولي وعدو ولهذا التوحيد وجبت ذمة المسلم
على المسلمين اي حرمته وحفظ عرضه وبه حقنت دماء الكفار
والمنافقين الذين صاروا مسلمين طوعا واعتقادا او كرها وخوفا
من السيف وبه تركت لهم اموالهم واولادهم ونساؤهم ولم يغنمها

المسلمون وبهذه الشهادة انفصلت وفرقت دار الاسلام من دار
الكفر وبهذه صحت الملة من عامة المومنين ومن علمائهم الرسمية
وان لم يقوموا بحق الاستدلال بعد ان سلموا من الشبه والشكوك
والحيرة والريبة وهذا المومن لا يجد حلاوة هذا التوحيد
الا بعد تحصيل شهادة صححها قبول القلب بالصدق والاخلاص
وهذا التوحيد هو الاعم الاوسع الذي وسع عموم الخلق من العارفين
والنظار المستدلين والمقلدين فالكل به متمسك واما توحيد
الخاصة المتوسطين المكاشفين فلا يثبت الا بالتحقق والانصاف
بالحقايق المذكورة ولا يتصف بالحقايق الا بعد اسقاط الاسباب
الظاهرة المعروفة بين الناس والصعود عن منازعات العقول
اي اختلاف مدارك العقول ومسالكها لان المشتغلين بعلوم العقل
لا يزالون مختلفين ومجادلين في مسالكهم لاختلاف الاسباب
والانظار وتباين الاقوال والاحوال وعن التعلق بالشواهد

تنبيه

والدلايل لان التوحيد اظهر من الادلة والخبر ليس كالمعاينة ولا
بهذا التوحيد الا بعد الصعود عن ممازجة التوكل بالسبب وعن رؤية
النجاة من العذاب والعقاب بالوسايل وهي الاعمال الصالحة فيرى
الاشياء بعين سوابقها التقديرية فيقول ما ظهر من الحكمة
الا ما سبق في التقدير ويعاين سبق الحق في تعلق الاشياء كلها
بوصف الحق تعالى فان الموجودات كلها هي افعال الله ووجودها
من نوره قال عليه السلام انا من الله والانبياء مني وقد
غطى الحق حقايقها عن بصر الناظرين اليها بما وجدوا من تعلق
الاسباب بالمسببات فاحتجب وجه الحق عنهم بنسبتهم الاشياء
الى اسبابها فيحجب به قوما ويرفع به آخرين وصاحب هذا
التوحيد يترقى الى شهود الحقيقة الغير المتنازع فيها ويشاهد كيف
اخفى الحق الاشياء في رسومها والرسوم هي الصور الخلقية ويحقق
معرفة العلل وهي الاسباب وعوايق المسالك من نظره الى السوى

فانها ايضاً علل ويسلك سبيل الذين ظهر لهم الازل فنفى شهود الحدث
فاسقط الحدث وذلك بالفناء في حضرة الجمع فانها هي التي تفنى فيها
بالعلم من لم يكن ويبقى فيها من لم يزل فاهل هذا التوحيد يعلم
الفناء بالاحساس من وراء حجاب العلم ولا يغني علم الفناء قبل
الفناء لان درجة العلم دايماً في السلوك قبل درجة المعرفة وهي
اول درجة السلوك لانها باب وبعد الدخول من الباب يعرف
الحق فاتوا البيوت من ابوابها وهذا المقام منشاء غلط من قال
ان في الفناء الذاتي يبقى بقية من الخلقية الرسمية وظن ان هذا
المقام هو المقام الكامل التوحيدي فاخطا ونسب الكامل الى
(محي الدين العربي قدس الله سره)
النقص الذي هو فيه فالخطاء في مقالته لابن اخت خالته **شعر**
فمن يك ذا فم مر مريض · يجد مراً به الماء الزلالا · واما توحيد
خاصة الخاصة المنتهين الكاملين فهو في آخر السفر الثاني الذي
يقال له السير في الله واول السفر الثالث الذي يقال له السير بالله

فلذلك لم يقدر العبارة ولا الاشارة على بيانه ولا يصل شيء من احكام
الخلق اليه لانه حيث يفنى الفاني دفعة واحدة في حضرة جمع الجمع ويبقى
الحق ولا شيء معه ومن زعم ان لا نهاية للسير في الله فقد اخطاء لعدم
معرفته الاسفار الاربعة بالذوق والشهود فمن جعل لذاته قدراً فلا
قدر له ومن جعل لها وزناً فلا وزن له وهذا توحيد اختصه الله تعالى
لنفسه ولاح منه لايحا لاسرار اهل حضرة جمع الجمع ولوجود الفانين
في التوحيد الذاتي وانما قلنا لاسرارهم ولم نقل لقلوبهم لان هذا
المقام ليس بمقام القلب لان السر فوق مرتبة القلب بمرتبة او مرتبتين
على قولين اقوال والاصح عندي بمرتبتين وهذا التوحيد لا يقبل
النعت والبث الاختياري لان غاية ما يشار اليه على السن المشيرين
انه اسقاط الحدث واثبات القدم فان الحدث لم يزل ساقطاً
وان القدم لم يزل ثابتاً فما معنى اسقاط ذلك (الحدث) واثبات هذا (القدم) ومن
المسقط والمثبت وما ثمه الا وجود الحق تعالى من غير اثر لسواه ازلا

هناك فهذا الكلام المرموز علة وهؤلاء المشيرون ظنوا فی اول
ورودهم علی الحضرة الاحدیة انهم قد حصلوا تعریفا التوحید
فاذا تمکنوا علموا انهم لیسوا فی حاصل لان هذا التوحید وراء ما
یشیر الیه مکون مخلوق لانه لا یصح الا بفناء الرسوم والآثار
فکل ما یشم منه رائحة الوجود فهو للحق عاریة عنده فیجب علیه
ردها الی مالکها ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
فاذا اخذ تجلی الذات عاریته وابطل نوره وجودهم المستعار
صح التوحید وبقی الحق واحدا احدا فعلم من هذا ان وجود
الحق حق ووجود غیره باطل فی حق ذاته کالسراب یری ان له
وجودا وهو باطل فی نفس السراب فلا یوجد لشیء فی الحضرة الاحدیة
رسم ولا اثر والا لم یکن احدیة وانها الاحدیة هذا حاصل
ما قاله صاحب المنازل وشارحه ثم انا اقول وما نال هنا
التوحید بعون الله وعنایته الا من خرج من مقام نفسه بتقلیل

الکلام والمنام والطعام وتکثیر العطش قال علیه السلام
ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا بالجوع والعطش
الحدیث ولکون العطش مهما فی طریق الحق قال مولانا جلال الدین
الرومی قدس الله سره العزیز • بایزید از بهر این کرد احتراز •
دید در خود کاهلی اندر نماز • از سبب اندیشه کرد آن ذو لباب •
دید علت خوردن بسیار آب • گفت تا سالی نخواهم خورد آب •
آن چنان کرد و خدایش داد تاب • این کمینه جهد او بود بهر دین •
تا که شد سلطان قطب العارفین • فاذا خرج من مقام نفسه وشهواتها
بمداومة هذه المذکورات تنور قلبه وغلبة النور الی ان
وصل الی نور الانوار وفنی عن ذاته وصفاته وافعاله بجعل
نفسه قربان الشریعة وقلبه قربان الطریقة وسره وروحه
قربان الحقیقة وذاته قربان المعرفة ومابرح علی هذا العدم
الحاز فنی بالکلیة فحصل ایمان الکمل وتوحید الفضلا

اعلم يا اخوان اذا امعنت النظر بعين الرضى في مراتب
التوحيدات المذكورة وانصفت من نفسك عرفت عدم امكان
التطبيق بين العالي والسافلين وعرفت ان الايمان متفاوت بحسب
تفاوت اصناف المؤمنين فان ايمان نبي واحد كايمان جميع
الصديقين وايمان صديق واحد كايمان جميع الشهداء وايمان
شهيد واحد كايمان كل الصالحين وايمان كل صالح بمقدار
الف مؤمن من عموم المسلمين فكيف يمكن تطبيق بين ايمان نبي
وبين ايمان مؤمن من العوام وزيادة تحقيقه في قوت القلوب
فليطلعه واما الشيخ عبد الرزاق القاشاني الشارح للمنازل
فقد قال في بيان ارتباط المقامات والاقسام العشرة بعضها مع بعض
والمشاهدة رفع الحجاب مطلقا وتؤدي الى المعاينة بعين الروح
لان الروح يتنور بنور الحق فيراه بنوره ثم يحيى بحيوته ثم يقبضه
الله تعالى قبضا يفنيه عن غيبته ثم يبسطه في عين القبض رحمة

للخلق ليستضيئوا بنوره وقد يغلب البسط فيفضي بصاحبه الى السكر
لسقوط الهالك من شدة الطرب فاذا صحا كان متصلا بالحقيقة
منفصلا عن الكونين وفي كل ذلك اعتلال للبقاء الانية
المنافية للفناء الذاتي واذا وقع في مقام المعرفة التامة بلغ
النهاية بالفناء في الذات الاحدية فيبقى ببقاء الحق وكان
الفاني فانيا في الازل فيتحقق بتحقيق الحق اياه ثم يقع في مقام
التلبيس بالظهور في رسوم الخلق هداية لهم ورحمة مع انه في
مقام الوجود متخلفا عن رسمه وبعد ذلك لا يكون الا التجريد
عن درك العلم فغاية عرفان العارفين اقرارهم بالعجز عن المعرفة
والتقصير وعلمهم برجوع الكل الى الله وهو العليم الخبير
ولهذا قال ابو بكر الصديق رضي الله عنه في مقام عرفانه
العجز عن درك الادراك ادراك والبحث عن سر ذات السر اشراك
ثم تفريد الاشارة الى الحق في عين الجمع وهو الحق بدون الخلق ثم

توحيد الحق بذاته لذاته في صور هياكله وقال ايضا
في شرحه للمنازل المشاهدة سقوط الحجاب راسا وهو فوق المكاشفة
لان المكاشفة ولاية النعت وفيه شيء من بقاء الرسم والمشاهدة
ولاية العين والذات فالفناء بالصفات لا يستلزم فناء العبد بذاته
في الذات الاحدية والفناء بالذات يستلزم فناء العبد بذاته
في الذات الاحدية وقال القاساني ايضا في بيان كيفية بلوغ
المقامات الى الغاية ان سير الانسان الى الحق انما هو بالباطن
وان كان مع استعانة بالظاهر لصعود الهيئات البدنية الى
جنبة النفس والقلب وهبوط الهيئات النفسانية والقلبية الى الظاهر
[اي صفات النفس]
للعلاقة للعلاقة التي بينهما ومراتب غيوب الباطن بحسب الوجود
ست غيب الجزء الذي هو غيب القوى وغيب النفس وغيب القلب
وغيب الروح وغيب الغيوب الذي هو علم الحق وغيب غيوب الغيوب
الذي هو عين الحق الذات الاحدية وبحسب الستر والترقي يحصل

للنفس مراتب فانها قبل التوجه الى الحق امارة ثم بسبب التوجه مرة
وباعراضها اخرى تصير لوامة ثم تصير مطمئنة بالتوجه الكلي
الى الله تعالى عن محبة ما سواه فالامارية واللوامية والمطمئنية
اسماء مراتب النفس ويحصل للقلب مرتبة فوق مقام العقل دون مقام
الروح تسمى السر اقول وعندي فوق مقام الروح وهذا
المقام يحصل له عند ترقي القلب الى مقام الروح في التجرد والصفا
ويحصل للروح مرتبة تسمى الخفي وهو عند ترقيه الى مقام الوحدة
فيكون للباطن في الغيب عشر مراتب وله في كل مرتبة قسم
من الاقسام المذكورة يحتوي على عشر مقامات وهي امهات
المقامات وقد ترجمها بعض اصحاب الكمال من اصحابنا
باستعانة منا ونظمها باللسان التركي وقال سلمه الله وابقاه **بيت**

منازل يوز در اي سالك مشايخدن روايت قل
على ترتيب نظميجه كلن شيء بدايت قل

اِمارت ایله نفسك كدر كیدر اَتالوی وصفن ،
چون اِردی یقظه ایت توبه محاسبه اِنابت قل ،
فكردن هم تذكردن نصیبك اِعتصام اولسون ،
فرار حققه ایت ریاضت قل سماعی سیره آلت قل ،
چو نفسك اولدی لوامه آچ امدی غیبك ابوابن ،
بو حزن خوف اشفاق خشوعی ساكه عادت قل ،
سن اخباتیله زهد بله ورعله باطنك پاك ایت ،
تبتل ایله دون حققه رجا خالینه رغبت قل ،
چو نفسك مطمئنه اولدی خدا كله قل معامله ،
منور نفسه قلبكدن صفی نور ز استفادت قل ،
رعایت قل مراقبه حق تعالی ایله سن خدمت ،
عمل اخلاص و تهذیبله هر اشده استقامت قل ،
توكل ساكه لازمدر اشد الله تفویض ایت ،

ثقه و اربسه تسلیمات حقا نفسك سلامت قل ،
كماله ارمكا نفسك حسن جمله اخلاقن ،
خلاص ایت عقل و همتدن شهوت نورز آلت قل ،
ارش صبر و رضا شكر و حیادن صدق و اشاره ،
ایو خلق و تواضعدن صفا كسب ایت فتوت قل ،
چون اولدی انبساط نفسه دكندی سیر بسر قلبه ،
عنایت اردی قلبوكا اصوله كیر سیاحت قل ،
دلرسك وصلتن سیرك كل امدی قصد عزم ایله ،
ارادتله ادب باین یقین انسه آیت قل ،
كهی ذكر كهی فقر و غنادن چون مراد الدك ،
دكندی قلباشی عقلك سلوك ایند حكایت قل ،
چو غیب عقل كیر اولدی منور نور قدسیله ،
انك اودیسترن سن خدادن استعانت قل ،

حقك احسانى اولمزسه نه حاصل علم و حكمتدن ،

بصيرت عينك نورن هدا بل فراست قيل ،
اكر تعظيم حكمتدن قلرسه حق سكا الهام ،

سكينتله طمانينه تمام اوله همت قيل ،
بن جوادى مرتبك سره كزدن احوال قوكبي ،

همين محض عطا قلدي محبت ايله غيرت قيل ،
اكر شوق قلق اودي عطش بخش اولسه وجديله ،

دهش هيمان و برقيله كوكلدن قرق حمايت قيل ،
چون اردي مرتبك روحه ولايت ملكنه اردك ،

لحظ وقت صفا بيجون سروريله مبرت قيل ،
بس اندن سره سير ايله نفس بولغز بته وصل اول ،

سلوكات غرق غيبتدن تمكندن اقامت قيل ،
خفيندن سن مقامندن حقايق كيم مكاشفه ،

مشاهده معاينه حياتك بولك مسرت قيل ،
چو قبض و بسط سكره اردك و صحوه ايصال بولدك ،

دوكونك انفصالن ابيازك اهل سعادت قيل ،
هنوز اينيتوك واردر فناي ذات منع ايلر ،

خذادن كل تمنى قلنها يا نبي غابت قيل ،
مقام معرفت بولسك فنا اولدك بقا بولدك ،

ارش تحقيقه تلبيسراتي وجودك خلقه رحمت قيل ،
بولسك تجردي تفريد ارزسن جمعه توحيد ،

دنلمز توحيدك وصفي زهي دولت بشارت قيل ،
فعلم من هذا ان التوحيد للاشي نهاية المقامات المائة
وليس وراءه مقام حتى يقال ان فلانا قال لا موجود الا
الله فاستدل للناس من قوله هذا انه لم يبلغ الى الفنا المحبة في النهايات
حبا للذات للذات في الحضرة الاحدية بفنا رسم الحدوث في عين

[illegible]

فهو ناقص لم يبلغ المقام الكامل

الازلية الغيرة في النهايات الغيرة على اثبات وجود غير الحق الاشفاق
في مقام التحقيق ان يمنعه البقية عن محض التوحيد الغلو في النهايات
لا يبقي شيئا ولا يذر ويفني كل عين واثر السر في النهايات
المحق في الهوية الازلية بلا خلق المشاهدة في النهايات شهود
الحق ذاته بذاته لفناء العبد بكلية في عين الجمع الفناء
زوال الرسوم جميعا بالكلية في عين الذات الاحدية الخشوع
في النهايات التجرد عن البقية وارتفاع الاثنينية البقاء في
الاحوال لوامع القدم وانوار الوجود الباقي بعد فناء آثار الحدوث
وزوال الظل الفاني انتهى كلام القاشاني واما امام
القشيري فقد قال في بيان الاصطلاحات التوحيد فناء
الاغيار عند طلوع الانوار التوحيد سقوط الرسم عند ظهور
الاسم التوحيد تلاشي الخلايق عند ظهور الخالق واما الشيخ
عبد الملك الديلمي فقد قال في كتابه المسمى بالجامع اعلم ان

الله تعالى لو تجلى تجليا بليغا بصفة واحدة لذابت السموات والارضون
وما بينهما من الجن والانس والملائكة وان الله تعالى خلق العوالم
بجميع ما فيها في حجب كثيرة عن ذاته وصفاته اذ لو خلقهم لا في
حجب لما دخلوا في الوجود ولو دخلوا في الوجود لماحوا وتلاشوا
في الحال وقال قدس الله سره رايت الحق في اعلى عليين
فقال يا عبدي انسلخ من جلدك فانسلخت ثم قال انسلخ
هكذا سبع مرات فاذا انا اراه بجمال عجيب ولا ادري الا هو ولا
ارى شيئا غيره وقال قدس الله سره في كتابه المسمى بالحقايق
قال ابو يزيد قدس الله سره ادنى منزلة العارف ان يجري فيه
الحق ويجري فيه حال الربوبية اقول هذا القول كما قاله
الشيخ الاكبر في الفصوص وقال الشيخ الديلمي قدس الله سره
قال ابو يزيد الصوفي قديم الذات ازلي الصفات يأكل
ويشرب وينكح ويبدئ ويعيد والتصوف حال لا قال

والعارف فوق ما يقوله العالم دون ما يقول وعزيز الله ذليل خلقه
وذليل الله عزيز خلقه وقال ابو يزيد قدس الله سره ليس العجب
من حبي لك وانا عبد فقير وانما العجب من حبك لي وانت ملك قدير
وقال ابو يزيد قدس الله سره اردت ان الله ان اطلبه فاذا الذي
انا هو فقال، انا من اهوى ومن اهوى انا، نحن روحان حللنا بدنا،
واذا ابصرتني ابصرته، واذا ابصرته ابصرتنا، وقال
واذا صاح المريد كان نهرا، واذا كتمه كان بحرا، وقال
ابو يزيد قدس الله سره لم ازل اجول في الملك والملكوت اربعين سنة
اطلب الواحد لا يقربني القرار، ولا تخمد في لهب النار، فما رايت
الا ازواجا واشباها واضدادا، وقواطع فناديت على حد
طرف الفناء، واغوثاه وهذا الفاني المفقود فاين الواحد المعبود،
فهتف هاتف مني يا با يزيد هل تجد في ملكنا وملكوتنا مكانا
يصلح لنا نسكن فيه ها نحن معك فانت مع من وها نحن عندك فانت عند من

وها نحن لك فانت لمن فعلت سبحان الله قد نزل في الدار، فاين انت
يا غدار، فما نسال عن حال من تحرقه النار، وهو بعيد من النار
وكيف وقد صار معدن النار، فاين المخلص وابن الفرار، وابن
الراحة وابن القرار، فما مثلي الا كما قال القايل، اخذت نارا
بيدي، اشعلها في كبدي، الى من اشكو سيدي
قتلت نفسي بيدي، وقال ابو يزيد قدس الله سره العزيز
اختلاف العلماء رحمة في جميع العلوم الا في تجريد التوحيد، فان
الاختلاف فيه زندقه وتلحيد، لان جميع اهل الله متفقون بالذوق
والوجدان على ان لا وجود الا الله ولا موجود الا الله فمن شاء
فليومن ومن شاء فليكفر قال عليه السلام ان من العلوم
كهيئة المكنون لا يعلمه الا العلماء بالله واذا نطقوا به لا ينكره
الا اهل الغرة بالله وقال ابو يزيد شهوتي ومناي ان اقول
مرة لا اله الا الله بغيبوبة ابي يزيد عن ابي يزيد، وحضور ابي يزيد

مع لا اله الا الله بقاء ابي يزيد، كما جرى له في الذر مع الله تعالى
حين اقر للرب بالربوبية وللنفس بالعبودية ثم غاب عن الاقرار
وبقي التوحيد مجردا للواحد الموجود وقال ابو يزيد ايضا عرفت
الله بالله، وعرفت بالله بالله، وعرفت ما دون الله بنور الله، وقال
ايضا ان طلبت التوحيد طالبني بذوبان نفسي وان طلبت محبته
طالبني بعداوة نفسي، وان طلبت رضاه طالبني بمخالفة نفسي، وقال
ابو يزيد لو ان الله تعالى زين الجنة بسبعين الف الف ضعف من الوان
القصور والخيام والانهار والاشجار ثم خلدني فيها وحيدا، ثم
كان في جسدي نشوها ما ادعيت توحيده وان الجحيم جعلها
في العظم اضعاف ما جعلها سبعين الف الف ضعف ثم حبسني فيها
مخلدا ثم كان على جسدي عرق تالم بها ما ادعيت قط معرفته
ثم قول الحقايق واما الشيخ ابو يزيد البسطامي فقد قال
في معارفه رايت رب العزة في المنام فقلت له كيف الطريق اليك

يا بارخنا فقال اترك ذاتك فتعال فقال ابو يزيد فانسلخت من
نفسي اي ذاتي كما تنسلخ الحية من جلدها وقال ايضا
ادنى ما يجب على العارف ان يهب لمولاه ما ملكه مولاه اي قلبه
وقالبه ونفسه وسره وكل ما ملكه الله به حتى يصير كله لمولاه
فيحصل له مولاه فاذا حصل له مولاه فكانه عاد اليه كل الكل
بالكلية فيصير به غنيا واليه فقيرا انتهى كلام ابي يزيد
واما الشيخ سيد هذه الطايفة وامامهم جنيد البغدادي
قدس الله سره قال ان المحدث اذا قورن بالقديم لم يبق له اثر
وقال جنيد رحمه الله في تخليص المعارف المسير من الدنيا الى
الاخرة سهل هين على المومن وهجران وجوده في جنب الحق
شديد والمسير من النفس الى الله تعالى صعب شديد والصبر
مع الله تعالى اشد وقال ايضا سمعت المحاسبي يقول فقد
نا ثلثة اشياء مع ثلثة اشياء حسن الظن مع الصيانة وحسن القول

مع الامانة وحسن الاخاء مع الوفاء انتهى كلام التخليص وذكر
في رسالة القشيري سئل الجنيد من العارف قال من نطق عن سرك
وانت ساكت وقال ايضا ما اخذنا التصوف عن القيل والقال
لكن عن الجوع وترك الدنيا وقطع المالوفات والمستحسنات وكان
جنيد قدس الله يقول لرجل ذكر المعرفة وقال اهل المعرفة
بالله يصلون الى ترك الحركات من باب البر والتقرب الى الله تعالى
فقال جنيد ان هذا قول قوم تكلموا باسقاط الاعمال وهو عندي
عظيم والذي يسرق ويزني احسن حالا من الذي يقول هذا فان
العارفين بالله اخذوا الاعمال عن الله تعالى واليه رجعوا فيها ولو
بقيت الف عام لم انقص من اعمال البر ذرة الا ان يحال بي دونها
وقال الجنيد قدس الله الطرق كلها مسدودة على الخلق الا على
من اقتفى اثر النبي عليه السلام وقال الجنيد رحمه الله لو اقبل
صادق على الله الف الف سنة ثم اعرض عنه لحظة كان ما فاته

وقال الجنيد رحمه الله ان امكنك ان لا يكون آلة بيتك الا خزفا فافعل صح

اكثر مما ناله وقال الجنيد قدس الله سره من لم يحفظ القران ولم يكتب
الحديث لا يقتدى به في هذا الامر لان علمنا مقيد بالكتاب والسنة
وروي في يد الجنيد قدس الله سره سبحة فقيل له انت مع شرفك
تأخذ بيدك سبحة فقال طريق به وصلت الى ربي لا افارقه
انتهى كلام رسالة القشيري قدس الله سره وقال في قوت العلم
صاحبه قال الجنيد للموحد وقتان لا ثالث لهما سكر
وصحو فالسكر ملاحظة الحق على دوام الوقت والصحو الفناء عن الخلق
بالحق وسئل الجنيد قدس الله سره عن العارف قال من نطق عن
سرك وانت ساكت واخبر بحالك وانت غائب وهذا لا ينكره
اهل المعرفة لان موسى بن عمران عليه السلام لما التقى مع الخضر عليه السلام
فرأى منه تلك العجائب فقال يا نبي الله بماذا اطلعك على ما في قلوب الخلق
واعطاك الحيوة فلا تموت الا اذا اردت قال بترك الذنوب
وسئل الجنيد قدس سره عن توحيد الخاص فقال انه رجوع العبد

الى اوله اي يكون كما كان قبل ان يكون اي يتلاشى و المحى اوصافه
ويبقى اوصاف الحق كما لم يزل على معنى قوله صرت سمعه وبصره
ويده ورجله وقلبه يسمع به ويبصر به و يعقل به وقال ابو يزيد
الموحد من لا يرى غير الله ولا ينظر الا الى الله ولا يسمع الا من الله
ولا ينهم الا عن الله تعالى ولا يجلس الا مع الله تعالى ولا ينطق الا
بالله ثم قول قوت العلم اقول فهذا القول يطرد عن قلب المكرين
الانكار و يبعده عن مقام الاصرار واما الشيخ ابو اسحق الكلاباذي
صاحب التعرف قدس الله سره فقد قال في التعرف قال جنيد
للشبلي قدس الله سره نحن حبرنا هذا العلم تحبيرا ثم خبيناه
في السراديب فجئت فاظهرته على رؤس الملاء فقال الشبلي رحمه
انا اقول وانا اسمع فهل في الدارين غيري قال ابو سعيد الخراز
معنى الجمع انه اوجدهم نفسه في انفسهم كوجودهم لانفسهم في انفسهم
بل اعدمهم وجودهم لانفسهم عند وجودهم له معناه قوله عليه السلام

لاينطق

حكاية عن الله تعالى كنت له سمعا و بصرا و يدا فبي يسمع وبي يبصر
الخبر وذلك لان الكمل يتصرفون بانفسهم فصاروا متصرفين للحق بالحق
وقال فارس قدس الله سره التوحيد هو الخروج عن جميعك بشرط
استيفاء ما عليك ولن يعود عليك ما يقطعك عنه ثم كلام ابي اسحق
واما الشيخ ابو طالب المكي فقد قال في قوت القلوب علم التوحيد
ومعرفة صفات الرب مباين لسائر العلوم لان الاختلاف في علم الظاهر
رحمة والاختلاف في علم التوحيد ضلال و بدعة والخطاء في علم
الظاهر مغفور وربما كان حسنة والخطاء في علم التوحيد وفي
شهادة اليقين كفر من قبل ان العباد لم يكلفوا حقيقة العلم
في طلب علم الظاهر وعلى اهل علم التوحيد يجب موافقة الحقيقة عند
الله تعالى في التوحيد لان توحيدهم عياني ثم عيني اقول
لا اختلاف في اقوال جميع المشايخ ولا في اعتقاداتهم لكن في آخر الزمان
ابدع المنكرون من عند انفسهم اختلافا في توحيد المشايخ ليكون

فتنة بين الطالبين وكانت الفتنة نائمة لعن الله من ايقظها لان
الفتنة اشد من القتل وقال ابو طالب المكي رحمه الله وللعالم
ثلثة علوم علم ظاهر يبذله لاهل الظاهر وعلم باطن لا يسع اظهاره
الا لاهله وعلم ليس بظاهر ولا باطن بل هو سر بين العالم وبين الله
هو حقيقة ايمانه لا يظهره لاهل الظاهر ولا لاهل الباطن فاذا
اظهره كان فتنة عليهم اقول كل المشايخ اظهروا في
غلباتهم اسرارهم فلم يكن فتنة على الناس بل آمنوا بها وصدقوها
واستحسنوها ومن جملة المشايخ الشيخ الاكبر محي الدين العربي
قدس الله سره كان اظهار اسراره فتنة على المنكرين الذين
اهل الباطن فلا ادري ما السبب وان اطلعت على سببه فلا
فلا افشيه في غير المحارم شعر وكان ما كان مما لست اذكره
فظن خيرا ولا تسئل عن الخبر وقال الجنيد قدس الله سره
اهل الانس يقولون في تملقهم ومناجاتهم في خلواتهم اشياء

هي كفر عند العامة وقال بيزاد بن الحسين رحمه الله
من طلب اربعة اشياء قبل اربعة اشياء يهلك في الهالكين
من طلب مطالعة التوحيد قبل خمود البشرية يهلك ومن طلب
الرياسة قبل السياسة يهلك ومن طلب حقيقة التوحيد قبل الاتمام
على الاسرار يهلك ومن انبسط قبل الاذن يهلك واعلم ان تفاوت
مراتب الانسان عند الله بحسب تفاوت مراتب ايمانهم كما روينا
ان النبي عليه السلام قال لابي بكر الصديق رضي الله عنه ان
الله اعطاك مثل ايمان كل من آمن بي من امتي واعطاني مثل
ايمان من آمن به من ولد آدم الحديث فليس بين النبي وبين
الصديق الا درجة النبوة ولا ينال شخص درجة الصديقين الا بثلثة
اشياء الرضى والتسليم والصبر وفي الخبر اول ما كتب الله اني انا
الله لا اله الا انا من رضي بحكمي واستسلم لقضائي وصبر
على بلائي كتبته صديقا وحشرته مع الصديقين يوم القيمة

ونهاية مقامات الصديقين الفناء والبقاء، فاذا بقي ببقائه وحيي
بحيوته حتى استحق بقول الجنيد قدس الله سره حينئذ وهو **شعر**
ظهرت لمن ابقيت بعد فنائه، فصار بلا كون لانك انت هو،
فمنك بداعز بجب بما زجا، بماء وصال كنت انت وصلت هو،
وقال الجنيد رحمه الله ايضا من لم يكن للوصال اهلا فكل
احسانه ذنوب فان محو الوجود المجازي ظاهر عند من يسير سيرا
بالله ويتحقق به وجدا ذوقا لا علما سماعيا فمعرفته موقوفة على تحقق
الاهلية قال بعض العارفين قدس الله اسرارهم **شعر**
لقد ظهرت فما تخفى على احد، الا على اكمه لا يعرف القمرا،
لكن بطنت بما اظهرت محتجبا، فكيف يعرف من بالغيب استترا،
ولا يحصل الاهلية للعارف الا بعد كونه حبيبا ولا يكون حبيبا
الا بعد اجتناب المناهي لان المحبة تستبين بترك المخالفة ولا تتبين
بكثرة الاعمال كما قال ابو بكر الصديق رضي الله تعالى عنه

اعمال البر يعملها البر والفاجر والمعاصي لا يتركها الا صديق
قال الله تعالى، واما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى، فان
الجنة هي الماوى، ولان المحبة مقترنة بالولاية والولاية مقرونة
بالنصر فاذا تولاه نصره على اعدائه واعدى عدو له نفسه فاذا نصره
عليها اخرج الشهوة منها فامتحن قلبه للتقوى ومحص نفسه فخلصها
من الهوى كما قال الله، وليمحص الله الذين آمنوا، فلذلك كله
من النصرة وهو علم الولاية اما سمعت قوله نعم كيف ضم النصرة
الى التولي فقال والله اعلم باعدائكم وكفى بالله وليا
وكفى بالله نصيرا، وقد قال عمر رضي الله عنه افضل منازل
الطاعات الصبر عن المعاصي ثم الصبر على الطاعة وان الصبر
على الطاعة يضاعف الى سبعين ضعفا والصبر عن المعصية يضاعف
الى سبعمائة ضعف كانه اقيم مقام المجاهد في سبيل الله لان
نفسه عدوه فمخالفته هواها جهاد في الله تعالى فيه فاذا ترك

هواه فقد ترك نفسه فاقل ما له في ذلك الزهد في الدنيا والجهاد
للاعداء فمن اجل ذلك ضوعفت حسناته الى سبعمائة ومن اجله يثبت
المحبة بدوام المجاهدة فدخل في اهل هذه الآية ، ان الله يحب الذين
يقاتلون في سبيله صفا ، الآية عيش النفوس هو عاجل حظوظهم من الشهوات
ومن المحبين من يستوي عنده البلاء والنعماء والحيوة والموت وقال
في معناه ، ان شئت جودي وان احببت فامتنعي ، كلاهما منك منسوب الى الكرم ،
فانت عندي وان اورثتني سقما ، احب من غيركم يشفي من السقم ،
ومن علامة المحبة محبة من يحب الله ، فانما احب الله ، ومن اكرم
من يكرم الله ، فانما يكرم الله وقال كثير من العارفين
الانس باولياء الله من علامة الانس بالله كما ان الاستيحاش من الخلق
علامة الانس بالخالق وكذلك التحابب في الله من علامة المحبة لله عز وجل
ووصف بعض العارفين صفة اهل المحبة الواصلين فقال جدد لهم
الود في كل طرفة بدوام الاتصال وآواهم في كنفه بحقائق السكون

اليه حتى انست القلوب وحنت الارواح بالاشواق فكان الحب
والشوق منهم اشارة من الحق اليهم عن حقيقة التوحيد وهو الوجود
بالله فذهبت مناهم وانقطعت آمالهم عند ما بان لهم ومن العارفين
من يغار على حبيبه من غيره حتى من نفسه بشدة غيرة المحبة وعظم
شانها وجلالة مكانها في قلب محبها انشد بعضهم ،
غرت منهم عليه من شدة الوجد به ، ثم غرت مني عليه ، ثم فكرت
بعد ذاك وهذا ، في غيري من ناظريه اليه ، همتي غيرة وازدادت لي
اذ حياتي ومنيتي في يديه ، ففي هذا آية للمحبين وعبرة للعارفين
فلا ينكرون هذا فان اعجب منه ما روينا عن بعض الاكابر في
تفسير قوله تعالى ، ان الساعة آتية اكاد اخفيها ، قيل من نفسي
وكان هذا على ضرب المثل في شدة الاخفاء كما نقل الاسلاميون
عن الكتابيين ان في الانجيل مكتوبا اذا تصدقت فلا تعلم
شمالك بما صنعت يمينك فان اباك الذي يرى الخفيات يجزيك به

علانية واذا صليتم فقولوا يا ابانا الذي في السماء تقدس اسمك واذا
صمت فاغسل وجهك وادهن راسك لئلا يعلم بذلك غير ابيك
فهذا كله على ضرب المثل والاعتبار في المبالغة وصف الرافة والحنان
من الخالق اللطيف الحنان يتحبب به الى اوليائه ويتقرب بذلك الى
قلوب احبائه يستخرج منهم ان يكونوا له كما هو لهم وهذا
كلام عالم وصاف في مقام صحو متمكن واما السكران بحاله والولهان
بوجده والطيران في توجده فمغلوب بسكره مقهور باسره
ماسور بوجده مجبور بفنائه محجوب عن بقائه ببقاء الله تعالى
ليس يقع به اعتبار لانه ليس بمعيار اذ لم يجعل اماما للمتقين ولا
منهاجا للعابدين والله غالب على امره وقال رجل لابن محفوظ
وقد راى من بعض المجانين شيئا استجهله فيه من فعال وقال ما هذا
الذي رايته منه فاخبر بذلك معروفا الكرخي فتبسم الكرخي
ثم قال يا اخي لله صغار وكبار وعقلاء ومجانين فهذا

الذي رايته من مجانينهم وقد قال صاحب الشرع فاذا احببته
كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به وقلبه الذي
يعقل به ويده الذي يبطش بها ورجله الذي يمشي بها وكنت له
يدا ومؤيدا فلذلك كان صلى الله عليه وسلم يسال من هذا المزيد
ويحب به دوام التاييد في قوله عليه السلام اجعل في عيني نورا
واجعل في سمعي نورا وعن يميني نورا وعن شمالي نورا اي ادم
لي الوجد بك والنظر اليك والقرب منك حتى لا افقدك في شيء
ولا اشهد نفسي ولا غيرك في وجدي وايدني في ذلك بروح
التاييد ونور التوحيد واعصمني في جميع ذلك عصمة المرجوين
من المنيبين واعلم ان آفات النفوس وزينة الملك حجب قلوب
العموم وحظ العقل وشهوات الارواح من مرغوب الملكوت حجب
قلوب الخصوص وسمو القلوب الى معالي الدرجات التي يشاهدها
ووقوفها مع خصايص الرحموت والرغبوت التي تطالع بها حجب قلوب المحبوبين

المحجوبين لانهم اذا جاوزوا شهوات النفوس ورفعت عنهم حجب
العقول وقعوا في شهوات الارواح فلا يواجهون بالوجه ولا ينظرون الى
الوصف حتى جاوزوا ايضا شهوات الارواح وينكشف عنهم حجب الانوار
فيخلفوا الرسم ويغيروا الوسم فاذا انكشفت المقامات وانقطعت
الفضايل وحققت المطالعات وسقطت المنازل والدرجات
اصطلم الطالب وغلب المطلوب وفني الراغب وبقي المرغوب فعندها
حقت كل من عليها بلا كون لانك كنت هو فهذا امكان
وجوده بموجده وقيامه بقيوميته بعد ان كان واحدا بكونه
وقايما بقيامه وهذا التوحيد الفنائي مكتوم وافشاؤه افشاء
سر الربوبية وافشاء سر الربوبية الى غير اهله والى غير
طالبيه كفر والى اهله والى طالبيه ايمان وقال بعض العارفين
من صرح بالتوحيد وافشى سر الوحدانية فقتله افضل من احياء
عشرة وقال بعضهم للربوبية سر لو اظهروه لبطلت النبوة

وللنبوة سر لو كشف لبطل العلم وللعلماء بالله سر لو اظهروه لبطلت
الاحكام فقوام الايمان واستقامة الشرع بكتم السر فيه وقع
التدبير وعليه انتظم النهي والامر قال زين عابدين قدس الله سره
يا رب جوهر علم لو ابوح به ، يقولون لي انت ممن يعبد الوثنا ،
ولاستحل رجال مسلمون دمي ، يرون اقبح ما تؤتون حسنا ،
وفوق كل ذي علم عليم ، والتوحيد الذي نحن بصدد بيانه توحيدا
لرب سبحانه وتعالى نفسه بنفسه لنفسه قبل توحيد خلقه فتوحيدهم
اياه عن توحيده فهو محجوب في خزاين الغيوب عن البصاير والفهوم
قد جاوز علم الملكوت كله فهو من ورائها في خزاين الجبروت
وانما يصل الى هذا التوحيد من يوصله الله من عباده المصطفين
ثم محصل قول ابي طالب المكي وقال صاحب خالصة الحقايق
قال ابو عبد الله القرشي قدس الله سره المحبة ان تهب كلك لمن
احببته فلا يبقى لك شيء من الدنيا والآخرة ولا من الوجود المعاد

وأما الشيخ ابو مدين المغربي قدس الله سره فقد قال في لوامع الاسرار
بقاء الابد في فنائك عنك ثمن التصوف تسليم كلك كل حقيقة لا تمحو
اثر العبد ورسومه فليس بحقيقة، من لم يكن بالاحد لم يكن
باحد، العلم بمنزلة البحر فاجرى منه واد ثم اجرى من الوادي
نهر، ثم من النهر جدول ثم اجرى من الجدول ساقية فلو اجرى
الى الجدول ذلك الوادي لاغرقه وافسده ولو سال البحر الى الوادي
لافسده وهو المراد من قوله تع، انزل من السماء ماء فسالت اودية
بقدرها، فبحور العلم عند الله تع اعطى الرسل منها اودية، ثم اجرى
الرسل من اوديتهم انهارا الى العلماء ثم اعطت العلماء للعامة
جداول صغارا على قدر طاقتهم ثم اجرت العامة سواقي الى اهليهم
بمقدار طاقتهم وعن هذا روي في الخبر للعلماء سر وللخلفاء سر
وللانبياء سر وللملائكة سر ولله تعالى بعد ذلك سر فلو
اطلع الجهال على سر العلماء لابادوهم ولو اطلع العلماء على سر الخلفاء
لنابذوهم ولو اطلع الخلفاء على سر الانبياء لخالفوهم ولو اطلع الانبيا
على سر الملائكة لاتهموهم ولو اطلع الملائكة على سر الله
لطاحوا حائرين والسبب في ذلك ان الذوات الضعيفة لا تحمل الاسرار
القوية ولذا قال افشاء سر الربوبية كفر اي سبب
لكفر من لا يفهم، اعلم انه كان لرسول الله عم معراجان احدهما
من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى، والاخر من المسجد الاقصى الى
اعالي ملكوت الله تع فهذا ما يتعلق بالظاهر واما ما يتعلق
بعالم الارواح فله ايضا معراجان الاول من عالم الشهادة الى
عالم الغيب والثاني من عالم الغيب الى عالم غيب الغيب وهما
بمنزلة قوسين متلاصقين فتخطاهما محمد عليه السلام وهو المراد
من قوله تع فكان قاب قوسين او ادنى، قوله او ادنى اشارة
الى فنائه في نفسه واضمحلاله الذاتي انتهى كلام اللوامع واما
الشيخ الامام ابو حامد الغزالي رحمه الله فقد قال في مشكوة الانوار

الوجود ينقسم الى ما للشي من ذاته والى ما له من غيره والثاني مستعار
لا قوام له بنفسه بل اذا اعتبر ذاته من حيث هو ذاته فهو عدم محض
وان وجوده من حيث نسبته الى غيره وليس بوجود حقيقي فالعارفون
راوا بالمشاهدة العيانية ان ليس في الوجود الا الله وان كل شي
هالك الا وجهه اى هالك ازلا وابدا لا يتصور الا كذلك فان
كل شي سواه اذا اعتبر ذاته فهو عدم محض واذا اعتبر من الوجه
الذي سرى اليه الوجود من الاول الحق موجود لا في ذاته فيكون
الموجود وجه الله فقط ولم يفهموا من معنى قوله الله اكبر انه
اكبر من غيره حاشا لله اذ ليس في الوجود معه غيره حتى يكون
اكبر منه بل ليس لغيره رتبة المعية بل ليس لغيره وجود الا
من الوجه الذي يليه فالموجود وجهه ومحال انه تعالى اكبر من
وجهه بل معناه اكبر من ان يقال له اكبر بمعنى الاضافة والمقايسة
وقال ايضا فيه ان الانوار كلها نوره بل هو الكل بل لا هوية

لغيره الا بالمجاز فاذن لا نور الا نوره وساير الانوار انوار من
الوجه الذي يليه لا من ذاته واما الشيخ احمد بن محمد الغزالي ره
قدس الله سره فقد قال في التجريد فصل عبدي انا الذي
افعل ما اشاء واحكم ما اريد اعطي لا لباعث وامنع لا لحادث
واسعد لا لعلة وابتلي بالشكر لا من حاجة وقد جلت الاحدية
وتقدست الصمدية عن البواعث والعلل ولا يسئل عما يفعل
فصل عبدي ليس في الوجود الا انا فلا تشتغل الا بي فاذا
وصل السالك الى عالم القبضة فذكره في ذلك هو هو لان الموجود
هو الله والباقي هو الله تعالى وقال ايضا فيه فصل ولا بد لك
من بذل نفسك ومحو وجودك اما نحن واما انت نفسك حجابك
ووجودك حجابك ما لم يرتفع الحجاب فلا نحن ولا انت ولست
لنا ولسالك ان زال عنك وجودك كان بك ابقاك بوجود هو
بنا من كان لله تلفه كان على الله تعالى خلفه طاب عيش المرء اذ صار
بحكم الواحد

واحد لواحدٍ مع واحدٍ، قلبه ولسانه وعينه للواحد،
فهو لا يبصر في الدارين غير الواحد يا اخي ان كنت تطلب الواحد
فاهجر ما دون الواحد كي يحصل لك الواحد وقال صاحب قوت العلم
قال ابو عثمان المغربي قدس الله سره الشيطان يدعوك الى
الامنية وهو عدو لك مضل مبين، والنفس يدعوك الى الشهوات
واللذات ان النفس لامارة بالسوء والخلق يدعوك الى المعاصي
والمخالفات وجعلنا بعضكم لبعض فتنة اتصبرون الآية واهلك
وولدك يدعوك الى جمع المال وانفاق العمل في طلبهما انهم
انما اموالكم واولادكم فتنة ففروا الى الله ثم مما دون الله تحفظ
منهم اجمعين ففروا الى الله اني لكم منه نذير مبين، وقال
الشبلي قدس الله سره الدنيا للاغنياء، والجوع للفقراء، والعقبى للاحرار
والبلاء لاهل المحبة والصفاء، والنار للاباق من اولي العصيان
والاشقياء، والجنة للمتقين اهل الاحسان والوفاء، والتوحيد لمن

قد فني تحت هيبة اطلاع الموحد من ارباب المشاهدة والحرمة
والحياء، واما الشيخ عبد القادر قدس الله سره فقد قال في
مواعظه المعرفة على ثلاث درجات الاولى معرفة الصفات
والنعوت التي وردت اساميها بالرسالة وظهرت شواهدها
وبها اطيبت حيوة العقل يتبصر بالنور (في القرآن) القائم الدائم في سر
الوجود ودوام سرور القلب بحسن النظر بين التعظيم وحسن
الاعتبار والثانية معرفة الذات مع اسقاط التفريق بين
الذات والصفات وهي تثبت بعلم الجمع وتصفو في ميدان
الفناء وتستكمل بعلم البقاء وتشارف عين الجمع والثالثة
معرفة مستغرقة في محض التعريف لا يوصل اليها بالاستدلال
فلا يدل عليها بشاهد ولا يستحقها وسيلة وهي معرفة خاص
الخاص وهي على ثلثة اركان مشاهدة التعريف والصعود عن العلم
ومطالعة الجمع من افق الازل وهذه المعرفة تحصل بطريق شتى

القرب

اما بطريق التوحيد واما بطريق الاتصال واما بطريق الانس
واما بطريق التجريد واما بطريق التفريد واما بطريق الجمع
والتفرقة واما بطريق البقاء اما المعرفة بطريق التوحيد فهي الصعود
عن منازعات العقول والتجاوز عن التعلق بالشواهد وهو ان لا يشهد
في التوحيد دليلا ولا في التوكل سببا فيكون مشاهدا سبق الحق
لحكمه وعلمه ووضعه واخفاءها في رسومها وهذا يصح بعلم
التحقيق ويصفو في عين الشهود وينجذب الى توحيد ارباب الجمع وهو
توحيد اختصه الله به لنفسه واستحقه بقدرته والاح منه لائحا
لاسرار طايفة من صفوته واخرسهم عن نعته وقطع الاشارة اليه
ان هذا التوحيد اسقاط الحدث واثبات القدم على ان هذا
الاشارة في هذا التوحيد علة لا يصح تحقيقه الا باسقاطها وهذا
التوحيد وراء ما يشير اليه سكون او يتعاطوه حين وذلك ان يرجع
آخر العبد الى اوله فيكون كما كان قبل ان يكون ويبقى الله عز وجل

كان لم يزل مع العلم واما المعرفة بطريق الاتصال هي الخلاص من
الاعتلال والغنى من الاستدلال وسقوط شتات الاسرار والخوض
في بحر عين الوجود وهذا لا يدرك منه نعت ولا مقدار واما المعرفة
بطريق الانس هي ارتفاع الحشمة مع وجود الهيبة وسرور القلب بحلاوة
الخطاب وارتياح الروح بمشاهدة المحبوب ومحادثة الاسرار للمحبوب
على بساط الانوار في مجالس القرب وهو اتم من البسط كما ان الهيبة
اعلى من القبض الانس صحو والهيبة غيبة فكل مستانس صاح
وكل هايب غايب فاذا قذف بالعباد في عش الانس فكانهم
في الجنة مخاطبون بلسان الجنة واذا قذف بهم في بحر الهيبة فكانهم
في جهنم مخاطبون بلسان النار ثم يتفاوتون في الهيبة على حسب
تباينهم في التعظيم وتباينوا في الانس على حسب تباينهم في الشوق
فان عصفت عليهم عواصف الهيبة طاشوا وان هبت عليهم شمائل الانس
عاشوا فهلك قلوب المحبين وهذا اسرار الصديقين يتقلبون بين لنسيم

انسه ورياض قدسه واما المعرفة بطريق التجريد هي ما تجرد للقلوب
من الشواهد اللاهية عن روية اكدار صفات الحدث مع سقوط
رويتك عنك فلا شي لك معه تنظر فحينئذ تنظر الى ما هنالك من الكرامات
وتشاهد ما ذكر لك من خفي الغيوب وهي ثلثة اركان تجريد
عن الكشف عن كسب اليقين وتجريد عن الجمع عن درك العلم وتجريد
الاخلاص من شهود التجريد وهو انخلاع عن شهود الشهود واما
المعرفة بطريق التفريد هي افراد الحق القديم برفع لفظ المحدث ووجود
فرايد حقايق الفردية وتخليص الاشارة الى الحق ثم عن الحق فيصير فرد
الفرد واما المعرفة بطريق الجمع والتفرقة شهود الاغيار لله
والجمع شهود الاغيار بالله وجمع الجمع استهلاك بالكلية عند غلبات
الحقايق واما المعرفة بطريق البقا هي ان يفنى عن كل شي حتى
تبتهج الله به وتبرز لله الواحد القهار ثم بدت عليهم حقايق
من الله به فافنتهم عن رويته بقايهم لشاهد بقا الله تعالى الهم

وبدت عليهم حقايق من سلطان الهيبة والجلال ففنوا عن روية البقا
بشاهد عالم الفنا ثم بدت عليهم حقايق التحقيق حيث لا حقايق موجودة
غيرها حقايق تحت اثار روية العلم فيهم ثم يفنون عن الفنا بالفنا
حتى لا يشهدوا فنا ولا بقا فيكلاهم الله تعالى عز وجل كلاة
الطفل الوليد وهي ثلثة اركان بقا المعلوم بعد سقوط العلم عينا
لا علما وبقا المشهود بعد سقوط الشهود وجودا لا نعتا وبقا ما لم
يزل حقا باسقاط ما لم يكن محوا ولا يصح هذا الوصف لاحد
الا بعد فنا نفسه عن المالوفات وزوال التبعات وملازمة اداب
العبودية والاستقامة على القيام باوامر الشريعة فكل جمع بلا تفرقة
زندقة وكل تفرقة بلا جمع تعطيل والفرق بين شهود الذات
والصفات ان السر اذا شهد ما يقوم بغيره ويحتجب بخلافه ويستتر
فلا بد في شهودها من تواري طرف من اطرافها بفقد شهود الذات
مع ذلك الوصف الجاذب الى وجود غيره ويحتجب بخلافه لان السر قد شهد

معناه ويبدو مع وجوده بسواه فلا يمكن شهود الصفات لان قيامها بها عن صفاتها

الصفات مع بقاء رسوم البشرية واذا لاحظ السر موجودا قايما
بنفسه بوجود مطلق فذلك شهود على الذات ولابد في هذا الشهود
من سقوط شهوده ونفي تعلق اللحظ باطنه والوقت والآن ومحو
ثبوت الفرق والجمع والقرب ومحو الشهود وذهاب الوجود وانفراد
الشهود بوصف المشهود وبروده في عين الازل لمقابلة الازل بقوة
من لم يزل عند سلب الحدث منه فهناك رجع اول كل كون آخره
لمحق وصف القبلية في العدم ومحو نعتا لبعدية في الابد وهذا الامر
لايكون مقاما الا للانبياء ولا منازله الا للصديقين ولا حالا الا
للاولياء ولا ينال بالمكاسب بل بالمواهب ولا يعطى بالوسايل بل بالسوابق
وقال ايضا قدس الله سره فالوصول الى الله ليس كالوصول
الى احد من خلقه ليس كمثله شيء وهو السميع البصير جل الخالق
عن ان يشبه بمخلوقاته او يقاس على مصنوعاته فالوصول اليه عز وجل
معروف عند اهل الوصول بتعريفه عز وجل لهم كل واحد على حدة

لا يشاركه فيه غيره له عز وجل مع كل واحد من رسله وانبيايه واولياية
سر من حيث هو لا يطلع على ذلك احد غيرهما حتى انه قد يكون للمريد
سر لا يطلع عليه شيخه وللشيخ سر لا يطلع عليه مريده الذي قد
دنا سيره الى عتبة باب حال شيخه فاذا بلغ المريد حالة افرد عن الشيخ
وقطع عنه فيتولاه الحق فيفطمه عن الخلق جملة فيكون الشيخ كالظئر
والداية لا رضاع بعد الحولين لا خلق بعد زوال الهوى والارادة
والشيخ يحتاج اليه ما دام ثمة هوى وارادة لكسرهما واما بعد
زوالهما فلا كدورة ولا نقصان فاذا وصلت الى الحق عز وجل
على ما بيناه فكن آمنا ابدا مما سواه فلا ترى لغيره وجودا البتة
وقال ايضا رحمه الله ضاق بي يوما فتحركت النفس تحت حملها
وطلبت الراحة والمخرج والفرج فقيل له ماذا تريد فقلت اريد موتا
لا حيوة فيه وحيوة لا موت فيها فقيل لي ما الموت الذي لا حيوة
فيه وما الحيوة التي لا موت فيها قلت الموت الذي لا حيوة فيه موتي

عن جنسي من الخلق ولا اراهم في الضر والنفع وموتي عن نفسي
وهواي وارادتي ومناي في دنياي واخراي فلا احيا في جميع ذلك
ولا اوجد واما الحيوة التي لا موت فيها فحياتي بفعل ربي عز وجل
بلا وجودي فيه والموت في ذلك وجودي معه عز وجل واما الشيخ
شهاب الدين السهروردي قدس الله سره العزيز فقد قال
في عوارف المعارف نقلا عن الخراز، الفناء هو التلاشي بالحق والبقاء
هو الحضور مع الحق وقال في غزلياته ايضا ايها العشاق ما دردام عشق
گرد بود خودی ز خاکی آدمیت بیخته ایم، هاتفی در سر جانی ما ز حق آواز داد،
ما بخاکی تیره نور بی خود آمیخته ایم، ای شهاب سهروردی گر گرفتار دی منال
دانه در دام از برای مرغ زیرک ریخته ایم، واما الشيخ نجم الدين الكبري
فقد قال في رسالته المسماة بفوايح الجمال وفواتح الجلال المحبة
نورث الفناء بل هو حقيقة المحبة وخاصيتها كما قال ابن الفارض قدس سره
ولم تهوني ما لم تكن في فانيا، ولم تفن ما لم تجتلى فيك صورتي

والفناء فناآن فناء عن صفات العبد في صفات الحق وذلك الفناء
في الفردانية وفناء عن صفاته في ذاته وذلك الفناء في الوحدانية
واذا تجلت الذات تجلت بالهيبة فيندك السيار ويندق ويسمع
حينئذ احدا احدا، واذا فني في ذاته يبقى به ويحيى به فيجد ذوق
الربوبية في نفسه وهذا الذوق يكون كطرفة عين وهذا
اسنى المقامات بل العارف المطلق هو الله تعالى وغيره متعارف ولا مقام
يناله الا وبعده اسنى من ذلك فان ذوق القدم والربوبية وان
كان سنيا فدوام هذا الذوق اسنى منه وهذا ميدان فسيح لا يدرك
حده الا بعد الهلاك والرجوع اليه ولا يدرك الهلاك الا بعد
ركوب هول عظيم وهذا بذل النفس اي الذات كما فعل
الحسين بن منصور الحلاج في قوله انا الحق والهلاك والفناء واحد
في عرفنا وكان الحلاج يقول في مناجاته الهي استهلكت ناسوتيتي
في لاهوتيتك فبحق ناسوتيتي على لاهوتيتك ان تغفر لمن ابتغى ۵

تبتلي فاذا عرفت ان الاستهلاك اثر المحبة فاعلم ان اول المحبة

طلب المحبوب للنفس ثم بذل النفس ثم نسيان الانانية ثم الفناء

في الوحدانية وهذا قد ذقناه حالة مستمرة دايمة في المخلوقين

ولكن هذا ميدان قريب المدرك يمكن الوصول الى حده

وميدان الفردانية بعيد المدرك كما قلنا وكل مناع يتمم المثل

فاذا فني المحب في المحبة اغنت محبته بمحبة المحبوب لا طاير ولا

جناح فيكون طيرانه ومحبته للحق لمحبة الحق له ولا له كما

قال بايزيد قدس الله سره انا من اهوى ومن اهوى انا كل

شيء هالك الا وجهه واعلم ان الهوية هويتان هويته وهويتك

فاذا فنيت هويته وهذا معنى قوله لا اله الا الله اي لا هوية

الا هويته وهذا معنى قوله كل شيء هالك الا وجهه وهذا

معنى قوله بعد حين يعني من سواه لمن الملك اليوم لله الواحد القهار

فبعد ما تفنى هويتك يغشاك هويته ثم تفنى ذاتك فيغشاك هويته

هويتك تفنى

116

ولاهوية حينئذ الا هويته فالله معناه في مقام تجلي الذات الواحد

لان معناه في ذلك المقام الواحد من كل وجه لا يقتضي ثانيا آخر موجودا

لانه ينافي ذلك خاصية الواحد واعلم ان العلم اليقيني بكماله

لا يحصل الا متابعة الانبياء والاولياء وبعد ذلك الحصول يحصل

للانسان الشوق الى مشاهدة ما علمه يقينا فيتوجه الى السلوك والمجاهدة

بقلة الطعام والكلام والمنام والشراب لتنكشف عليه الحقايق على

ما هي عليه واول مراتب الكشف والشهود الحضرة المسماة بعالم المثال

المقيد ثم الحضرة المعنوية القلبية والروحية الى ان يصل الى العقل الاول

وهو الافق الاعلى وليس فوقه الا الحضرة الالهية ثم يترقى منه الى ان

يفنى في الذات الالهية فيبقى ببقائه فيسري بالحق في الحقايق كلها

فيحصل له حق اليقين بسريانه بالذات الالهية في عين مظاهرها فحق

اليقين وجدان الحقايق الالهية والكونية ولوازمها في ذاته

ذوقا ووجدانا وعين اليقين شهودها بعين البصيرة وعلم اليقين

تصورها وادراكها مطابقا لما في نفس الامر فعلم اليقين للعلماء الراسخين
وعين اليقين للاولياء الكاملين وحق اليقين للانبياء والاولياء الكاملين
المكملين فلليقين اسم ورسم وعلم وعين وحق فالاسم والرسم
للعلماء الظاهرين ولذلك يسمونهم بالعلماء الرسميين لوقوفهم في الرسم
ومعرفة العادات وتغريبها والعلم لخواص العلماء واكابرهم والعين
لخواص الاولياء والحق لخلاصة خواص الانبياء والاولياء فعلم من هذا
ان الاسفار اربعة سفر من الخلق الى الحق وهو السفر الاول وسفر في
الحق بالحق وهو السفر الثاني وسفر من الحق الى الخلق وهو السفر الثالث
وسفر في الخلق بالحق وهو السفر الرابع وهو نهايته مقام الاقطاب
وان السفر الاول ارتفاع والسفر الثاني نهاية مقام الارتفاع
والسفر الثالث تنزل من مقام الجمع الى مقام التفصيل والسفر الرابع
نهاية التنزل فطريق الحق اسهل لمن يسر الله تعالى ولكن العباد
يلقون انفسهم في المعاسر شعر كل الحيا ولحيلة يرجوا بها

دفع المضرة واجتلاب المنفعة والمرء يغلط في تصرف حاله
فلربما اختار العناء على الدعه وأما الشيخ يوسف الكوراني شيخ
عبد الرحمن القرشي رحمهما الله فقد قال في بديع الانفاث في شرح
القوافي الثلاث اعلم ان القاعدة في معرفة التوحيد الذاتي قولهم
اسقاط الحدث واثبات القدم فقوله ما وحد الواحد اي ما وحد
الله تعالى حق توحيده الذاتي احد اذ كل من وحده اثبت وجوده
وفعله بتوحيده فقد جحده باثبات وجود نفسه وفعله فما بقيت
ذات الله تعالى وحدها بل ذات الله تعالى وذات العبد الموحد
فاذاً انما يصح التوحيد الحقيقي الذاتي على لسان العبد الابقاء وجوده
المجازي الهالك المشار اليه بقوله كل شيء هالك الا وجهه بجلعه
قوله فاذا احببته كنت له سمعا وبصرا ويدا ولسانا فبي ينطق
الحديث وفي قوله عليه السلام ان الله تم على لسان عبده سمع الله
لمن حمده وقوله عليه السلام ما قلته ولكن قال الله تعالى وايضا

قالوا ان نور القمر والكواكب من نور الشمس فبالليل ما يصح منهم
توحيد نور الشمس بان يقولوا لا نور الا نور الشمس لان انوارهم
ايضا موجودة بالنهار ان قالوا لا نور الا نور الشمس يصح منهم
توحيد نور الشمس لان انوارهم كانت عارية عندهم من جهة الشمس
وتمثيل المحسوس على المعنى بعيد على الحقيقة جدا ولكن العقل يقرب
المعنى الى الفهم بالمحسوس اكثر منه بالمعنى فاذا عرفت ذلك فاعلم انه
لما تجلت شمس الذات على الاكوان اخذت عاريتها وابطل نورها
وجودهم المستعار فكلما يشم منه رائحة الوجود فانه للحق وهو
وهو عند الغير فيجب عليه ردها الى مالكها حتى يصح التوحيد بقاء
الحق تعالى وهذا مقام يعجز عن ادراكه العقل بل يدرك بالذوق
الصحيح والوجدان الصريح كما قال ابو بكر الصديق رضي الله
عنه العجز عن درك الادراك ادراك، والبحث عن سر ذات السر اشراك،
واما الشيخ زين الدين الخوافي قدس الله سره فقد قال في رسالته

التي كتبها لولده الاعز السنار احمد السمرقندي من كان على
الهمة في سلوك طريق المقربين سمي النهمة في الوصول الى عالي مقامات
الصديقين فعليه باربعة امور الاول ترك الدنيا ظاهرا وباطنا
والثاني ملازمة التقوى ظاهرا وباطنا والثالث التوجه الى الله
بالاشتغال به بقلبه وقالبه والرابع التنزه عما سوى الله بدوام
الاقبال عليه لاستحقاقه الذاتي ولا يرفع البصر عن جلال ذاته ولا
يطغى تعطشه الى صفو بحر الذات وتنزهه عن شوب معارف
الصفات جل همة الاستهلاك الابدي وغاية مرامه الفناء السرمدي
لا اعطي وجودا بعد الفناء افنى ذلك الوجود ويبقى واجب الوجود
فمن كان تلقفه كان الله تعالى خلفه يسيره به منه اليه ابدا في الله
ويرقيه في مراتب التجليات الذاتية ابدا وقال في رسالته
القدسية ثم يتبع اللسان القلب بقول بلسانه لا اله الا الله،
وبقلبه لا موجود الا الله وتاويله بلا موجود في قلبي واه لعدم مناسبته

بلا معبود ولا مقصود الا الله تامّل و وجه التامّل ان السالك يقطع
في سلوكه ثلثة منازل المنزل الاول عالم الكون والفساد وهو عالم
النفس والهوى والسالك في ذلك العالم عابد هواه افرايت من اتخذ
الهه هواه وعابد ديناره ودرهمه تعس عبد الدينار والدرهم وانتكس
فلاحظ الذاكر في قوله لا اله الا الله لا معبود الا الله اي لا مستحق
للعبودية الا الله ينفي جنس المعبود لا المعبود الذي في قلبه والثاني
عالم الجذبة وهو عالم الروح وعالم الشوق وفي ذلك العالم يشتاق
الروح الى الحق ولا يقصد الى غيره فلاحظ الذاكر في قوله لا اله
الا الله لا مقصود اي لا مستحق للمقصودية الا الله ينفي جنس المقصود
لا المقصود في قلبه والثالث عالم القبضة وهو عالم يقبض فيه الحق ما
سواه اليه والسالك في ذلك العالم لا يرى غير الله تعالى فيلاحظ في قوله
لا اله الا الله لا موجود الا الله اي لا يستحق بان يكون موجودا الا
الله ينفي جنس الموجود لا الموجود في القلب فقال قدس الله سره

ايضا في رسالته التي كتبها وجعلها تذكرة لعبد القادر الموسيقاري
فيزول التكلف عن النفس في الطاعات راغبة الى المراضي والمحاب
متادبة بالاداب متخلقة بالاخلاق سالكة في درجات المقامات سائرة
بانوار الصفات طايرة باجنحة التجليات منورة بشموس التجليات
متناهية في ظهور نور الصفات محترقة في تجلي الذات اي في التوحيد
الذاتي انتهى وانا اقول كلامه موافق لكلام ساير المشايخ
في ان ذات العبد يمحو ويذوب فلا يبقى الا وجود الحق تعالى وذاته
فرواية بعض تلامذة الشيخ زين الدين الخوافي قدس الله سره
عن هذا الشيخ بان السالك لا يفنى عند تجلي الذات حقيقة بل حسا
وتخيلا كما لا تحس الكواكب عند طلوع الشمس وان صحت كانت
مكرا منه له لان تحقيقه في رسايله مخالف لرواية تلميذه مع ان
شيخ شيخه مكذب لهذه الرواية لان مقام التجلي الذاتي ليس
بمقام الحس والتخيل بل هو مقام التحقق والوجود سبحان الله ولو

كان ذلك التلميذ ذاق محوه بالذوق السليم وخرج عن ربطة التقليد لما
قلد شيخه في مقام التحقيق الذي وصل اليه وانقطع عن ثدي شيخه وصار
رجلاً مثل شيخه فلا بد له اذا سمع مثل هذا القول المكري من شيخه
ان يقول لشيخه مواجهةً اعوذ بك من مكرك كما قال عليه السلام
لربه اعوذ بك منك فقال الله تعالى ولا يأمن من مكر الله الا القوم
الخاسرون فمكر الكمّل من مكر الله فلا بد لمن يتشيخ ويرشد ان
يمحو وجوده ثم يبقى ببقاء الحق ثم يدعو عباد الله باشارة من الحق
الى المحو وهو التوحيد الذي قال مولانا قدس الله سره العزيز
كر تو اماما متقي كني اولاً زهستي باك كن ، وانكه نماز عشق را بكزار در محراب دل ،
واما الشيخ محمد بن ابي بكر بن عبد القادر الرازي رحمه الله فقد
قال في حقائق الحقائق قال الجنيد رحمه الله التوحيد معنى يضمحل
فيه الرسوم وتندرس العلوم ويبقى الله كما لم يزل وقيل لصوفي
اين الله تعالى فقال اعماك الله تعالى تطلب الاين مع العين ليس في الوجود

غير الله تعالى الوجود لساير الموجودات مجاز ولله حقيقة فالجمع شهود
الاشياء بالله تعالى والتبري من الحول والقوة الا بالله وجمع الجمع الاستهلاك
بالكلية والفناء عما سوى الله تعالى وقال المشايخ انتهى سفر الطالبين
الى الظفر بنفوسهم فاذا ظفروا بها فقد وصلوا يريدون بذلك
زوال احكام البشرية عنهم واستيلاء سلطان الحقيقة عليهم
واما الشيخ ابن الفارض المصري قدس سره فقد قال في قصيدته الالفيه
خلوت بمن اهوى فلم يك غيرنا ، ولو كان غيري لم يصح وجودها ،
وقال ايضا في قصيدته التائية ، ومنذ عفا رسمي وهمت وهمت في ،
وجودي فلم تظفر بكوني فكرتي ، اي ومن الزمان الذي اندرس
رسمي وحصل لي الهيمان ووقعت في التوهم والغلط في وجودي فكلما
تفكرت فيه لم تظفر بوجودي فكرتي اصلاً لانعدامه ،
وقال فيها ايضا ، لها صلواتي بالمقام اقيمها ،
واشهد فيها انها لي صلّت ، يعني هذه الصلوات التي اقيمها في مقام

لها لاجلها لتجردي عن جميع ما سواها واشاهد في تلك الصلوة ان المحبوبة
ايضا تصلي لي وقد جاء في الحديث النبوي عليه السلام، انه اذا وصل
الى الحضرة نودي قف يا محمد ان ربك يصلي وهذا الكلام له ظاهر
وباطن اما الظاهر فهو ان الصلوة من الله بمعنى الرحمة فمعنى البيت يكون
اني اشاهد في تلك الصلوة ان سبحانه يرحمني ويغفر لي ويعفو عني
عن ذنوب الاشتغال بغيره في زمان الحجاب واما باطنه فهو ان
احدية مقام الجمع يشهد ان المصلي والمصلى له واحد في الحقيقة وان
كان متعددا في الصورة وقال ايضا قدس الله سره

كلانا مصل واحد ساجد الى، حقيقته بالجمع في كل سجدة،
وما كان لي صلى سواي ولم تكن، صلوتي لغيري في ادا كل ركعة،

اي انا ومحبوبي مصل واحد في الحقيقة وكل منا ساجد الى حقيقة
المصلي الواحد بحسب احدية الجمع في كل سجدة وما كان صلى
لي سواي لانا واحد بالحقيقة فلم يكن صلوتي الا لاجلي فانا العا[بد]

والمعبود وانا الساجد والمسجود، وقال ايضا قدس الله سره

وشاهدت نفسي بالصفات التي بها، تحجبت عني في شهودي وحجبتي،
واني التي احببتها لا محا له، وكانت لها نفسي علي محيلتي،

اي شاهدت نفسي في شهودي للحضرة المحبوبة متلبسة بالصفات
التي بها تحجبت عن حضرة المحبوبة في احتجابي عنها وشاهدت اني
عين المحبوبة التي احببتها بلا شك ولا شبهة والحال ان نفسي كانت
لاجل المحبوبة التي هي عيني في الحقيقة تحيلني علي وتمنعني عن معرفة
انها عيني وقال ايضا قدس الله سره العزيز

كذا كنت حينا قبل ان يكشف الغطا، من اللبس لا انفك عن ثنويتي،

اي كنت قبل كشف حجاب احدية الذات والعلم بان الهوية الالهية
هي الظاهرة في صور الموجودات محجوبا بلبس التعينات وحجب الصور
لا انفك عن القول بالغيرية ولازم مقام الاثنينية فازعم
ان حقائق الموجودات غيرها مطلقا كما يزعم المحجوبون حتى

تجلي الحق في صورة فشاهدته فيها وعلمت يقينا انه هو الظاهر في مقام
الجمع بالالهية وانه هو الظاهر في مقامه التفصيلي بالعبودية فعاينته
جمعا وتفصيلا وقال ايضا، فوصفي اذ لم تدع باثنين وصفها،
وهيئتها اذ واحد نحن هيئتي، اي اذا كانت ذاتي عين ذات
الحضرة ولم تدع باثنين فكل وصف كان موصوفا به فهو وصف
المحبوبة وكل نعت ينعت به المحبوبة فهو نعتي وقال ايضا قدس الله سره
خرجت بها عني اليها فلم اعد، الي ومثلي لا يقول برجعتي،
اي خرجت بسبب المحبوبة عن نفسي واتصلت بها فلم ارجع الي مرة
اخرى ومن كان مثلي فانيا في الحضرة باقيا بها لا يعود الى
نفسه مرة اخرى، واعلم ان السالك اذا اتصل بالحضرة الالهية
واتصف بالصفات الربوبية وبقي بالوجود الحقاني يرجع الى نفسه
من مقام الفرق بعد الجمع ويصير الحق بصره الذي يبصر به وسمعه
الذي يسمع به كما دل عليه الحديث القدسي لا يزال العبد يتقرب

الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به ص
وبصره الذي يبصر به الحديث ويكون في هذا المقام متصفا
بالصفات الالهية والبشرية لذلك كان رسول الله صلى الله عليه وسلم
ياكل ويشرب وينكح وهكذا جميع الانبياء والاولياء، فقوله ولم
اعد الي ومثلي لا يقول برجعة ليس معناه اني لا اعود الى نفسي
فاحتجب بها كما كنت من قبل ولا يصدر مني كما يصدر عن المحجوب
بل اكون في جميع افعالي واقوالي مشاهدا للحق وفاعلا به وله
ناطقا به وله وقال ايضا قدس الله سره، ففي الصحو بعد المحو لم اك غيرها،
وذاتي بذاتي اذ تجلت تجلت، اي بسببه اني فنيت في الحضرة وبقيت
بها واتصفت بالصحو بعد المحو وجدت ذاتي عين ذات المحبوبة
وارتفعت الغيرية بيننا فذاتي عند تجليها بذاتي متزينة
بذاتها لا بغيرها وقال ايضا قدس الله سره
وجلت في تجليها الوجود لناظري، ففي كل مرئي اراها برؤيتي،

جلاله وجلى له اى اظهره اى اظهرت حضرة المحبوبة الوجود باسره على
عند تجليها للناظر فوجدتها ظاهرة فى جميع المظاهر الموجودة فى
الخارج فرايتها فى كل مرئى بعين البصر والبصيرة وقال ايضا
واثبت بالبرهان قولى ضاربا ، مثال محق والحقيقة عمدتى ،
اى اثبت هذا القول بدليل قاطع ظاهر حقيقة حال كونى ضاربا
لك مثالا كمثال رجل محق صادق وقال ايضا قدس الله
بمتبوعة ينبيك فى الصرع غيرها ، على فمها فى مسها حيث جنت ،
ومن لغة تبدو بغير لسانها ، عليه براهين الادلة صحت ،
المتبوعة امراة صرع الانباء الاخبار وجنت مبنى للمفعول من الجنون
ونائب فاعل ينبيك غيرها ، والباء فى قوله بمتبوعة صلة ضاربا اى اضرب
لك مثالا ، بامراة يمسها الجن فجعلها فى حكمها وتصرفت فيها
فان المراة تخبر ، بالصرع عن المغيبات وفى الحقيقة ذلك المخبر
غيرها يتكلم على فمها وعلى لسانها فى حال كونها ممسوسة

الجن ينبى عن لغة تظهر منها وهى غير لغتها وغير لسانها كما
تظهر من العجمية لغة العرب وبالعكس وعلى هذا المعنى براهين الامور
الواقعة دالة فكما ان النفوس الجنية تستولى على النفوس الانسانية
وتتصرف فى ابدانها كذلك المتصرف فى الملك والملكوت وعوالم
الغيب والجبروت اولى ان يتصرف فى عبده ويتكلم بلسانه بكلام
يريد ويختار ويفعل على يديه ما يشاء من الافعال والآثار وهذا
الكلام وان لم يفد الاتحاد لكن يدل على ان يتكلم بلسان عبده
ويتصرف فى ملكه وملكوته على يده فيتفطن منه الطالب على انه
اذا جاهد وارتاض يمكن ان يتبدل بشريته فيقوم عنه الصفات
الانسانية وتظهر منه النعوت الربانية وعند ذلك يفنى ما كان
باقيا ويعرف ان الذى كان يسميه غيرا ما كان الا وهما والموجود
ما كان الا حقا فينعدم فى نظره الاكوان ويبقى الملك الديان
وقال ايضا قدس الله ، وصرح باطلاق الجمال ولا تقل ،

بتقييده بلا زخرف زينة ، وكل مليح حسنه من جمالها
معار له بل حسن كل مليحة ، اي وصرح باطلاق الجمال الالهي وشموله
في الكل ولا تجعله مقيدا في مقام دون مقام وفي مظهر دون المظهر
لاجل الميل الى بعض الزخارف المزينة فان كل مليح في عالم الشهادة وكل
صاحب جمال في عالم الغيب حسنه مستعار من جمال حضرتها بل حسن
كل مليحة ايضا من جمالها فاذا شاهدت جمالها في كل من الموجودات
شاهدت ذاتها وهويتها في كل من المظاهر فان الصفة لا تنفك من
موصوفها وعند ذلك تلحق بالكاملين وقال ايضا
وتظهر للعشاق في كل مظهر ، من اللبس في اشكال حسن بديعة ،
اي وتظهر المحبوبة للعشاق في كل مظهر من المظاهر الموجبة اللبس
والحجاب في اشكال بديعة ذات حسن وجمال فينجذب اليها قلوب
العاشقين ويجعل هايما عقول المشتاقين ، وقال ايضا
وما ذاك الا ان بدت بمظاهر ، فظنوا سواها وهي فيها تجلت ،

ذاك اشارة الى اللبس المذكور في البيت السابق اي ليس ذاك اللبس
الا انها بدت وظهرت في مظاهر متنوعة فاحب كل عاشق معشوقها
وظنوا ان هذه المظاهر غير الحضرة لاحتجابهم بالصور عمن ظهر فيها والحال
انها هي المتجلية فيها والمحتجبة بها وقال ايضا قدس الله سره
بدت باحتجاب واختفت بمظاهر ، على صبغ التلوين في كل برزة ،
اي بدت بسبب الاحتجاب بذوات الاكوان وصورها اذ لولا ظهورها
فيها لكان باقيا في الغيب المطلق والباطن المحض ولما كان ظاهرا
ولا كان الاسم الظاهر فظهورها بالاحتجاب باعيان المظاهر وتنزلها
الى مراتب الامكان واختفت بصور المظاهر المتصبغة على صبغ الالوان
الحاصلة في برزة من البرزات كالشمس المتصبغ نورها بصبغ الوان
الزجاجات وفي نفسه لا لون له فمن توقف مع الزجاجات والوانها
واحتجب بها عن النور اختفى النور عنه ومن شاهد الوان النور وعرف
انها من الزجاجات ولا لون للنور في نفسه ظهر له النور كذلك

الهوية الالهية هي التي ظهرت في صور الاعيان على صبغ استعداداتها
فمن عرف الامر كذلك ظهر له الحق في صور كل من الموجودات وخاطبه
على ألسنتهم بما اراد واختار ومن لم يعرف ذلك واحتجب بالصور الخلقية
عن الهوية الالهية اختفى عنه الحق وابقاه على عماه ومن كان في
هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى واضل سبيلا ، وقال ايضا
، تجليت فيهم ظاهرا واحتجبت باطنا ، بهم فاعجب بكشف بسترة ،
اي ظهرت وتجليت في صور العشاق ظاهرا للعارفين المشاهدين لظهور
الهوية الالهية واحتجبت بهم باطنا عن المحجوبين الغافلين عن الحق ٥
وظهوراته فاعجب بكشف مع السترة فان كون الشيء الواحد ظاهرا
مستورا عجب وقال ايضا ، فلا حي الا عن حيوتي حيوته ،
وطوع مرادي كل نفس مريدة ، ولا قايل الا بلفظي محدث ،
ولا ناظر الا بناظر مقلتي ، ولا منصت الا بسمعي سامع ،
ولا باطش الا بازلي وشدة ، وذلك لان صورة كل شيء وعلمه وارادته

وقدرته وجميع صفاته الكمالية كلها رشحات من الصفات الالهية
والصفات الالهية عين صفاته فجميع ما في الوجود من الكمالات رشحات
من صفاته وكمالاته ثم قال بحكم الاتحاد ،
ولا ناطق غيري ولا ناظر ولا ، سميع سوائي من جميع الخليقة ،
اي انا الناطق والناظر والسميع في صور الاعيان وهياكل الخلايق
وذلك لان كل احد انما ينطق ويسمع ويبصر بالروح وروحه
فايض من روحي ومتحد عنه في جميع الصفات فانا الموصوف بجميع
هذه الصفات لا غيري ثم اخبر عن ظهوره في جميع العوالم وقال ايضا
وفي عالم التركيب في كل صورة ، ظهرت بمعنى عنه بالحسن زينت ،
اراد بعالم التركيب عالم الاجسام عنه متعلق بزينت مجهول
ذان اي في عالم الاجسام ظهرت في كل صورة جسمية بمعنى زينت
تلك الصورة عنه بحسنه فضمير عنه عايد الى المعنى واللام في قوله
بالحسن عوض عن الاضافة ، وقال ايضا قدس الله سره العزيز

وفي كل معنى لم تبنه مظاهري ، تصورت في هيئة صورية

والغرض انی ظهرت في عالم المعاني بالصور المعنوية كما ظهرت في

عالم الاجسام بالصور الحسية ، وقال ايضا قدس الله سره

ترى صورة الاشياء تجلى عليك من ، وراء حجاب اللبس في كل خلقة ،

تجمع الاضداد فيها بحكمة ، فاشكالها تبدو على كل هيئة ،

اى ترى صور الاشياء التى يظهرها المشعبذ من وراء ستره متجلية

عليك من وراء حجاب اللباس في كل واحد من تلك الخلع حال كونها

جامعة للاضداد فيها لحكمة تقتضيها فاشكالها تظهر على كل هيئة

شاءها المشعبذ والغرض ان ما يفعله المشعبذ في لعبه ولهوه هو بعينه

دليل على وحدة الفاعل الحقيقي في اهل العالم كله فان صور العالم

مثل صور المشعبذ والفاعل فيها واحد وان كانت الصور متعددة

فكذلك في صور العالم هو الفاعل الحقيقي لا غيره وقال ايضا

فكل الذى شاهدته فعل واحد ، بمفرده ، لكن بحجب الاكنة ،

اى وكل ما ذكرته من افعال المشعبذ وشاهدتها انت منه فعل

مشعبذ واحد بمفرده ، لكن بواسطة كثرة الحجب والاستار وقال ايضا

اذا ما ازال الستر لم تر غيره ، ولم يبق بالاشكال اشكال ريبة ،

اى اذا ازال المشعبذ الستر لم تر غيره فتعلم ان ما ثمه الا فاعل واحد

فلم يبق لك اشكال بسبب كثرة الاشكال والصور التى كنت تزعم

انها فواعل فتهتدى في ظلمات هذه الاشكال والصور ان الفاعل

الحقيقي في صور العالم ايضا هو الحق فيحصل لك توحيد الافعال

ومن لم يذق نور الانوار لم يعرف الاسرار ، ولم يطلع عليها بالعلم والاخبار

وقال ايضا قدس الله ، على سمة الاسماء تجرى امورهم ،

وحكمة وصف الذات للحكم اجرت ، يصرفهم في القبضتين ولا ولا ،

فقبضة تنعيم وقبضة شقوة ، اى تجرى امور الخلايق على ما يقتضيه

الاسماء الالهية منهم فانهم مظاهرها فيصدر من كل مظهر

ما يقتضيه الاسم الحاكم عليه فان الاسم الهادي يقتضي الهداية

فمظهره يهدي ويدعوا الخلق الى الرشاد كالانبياء والاولياء ومن تابعهم
والمضل يقتضى الضلالة فمظهره يضل ويغوى كالشياطين ومن
تابعهم والحكمة الالهية المقتضية للصفات المتكثرة المتقابلة
اجرت الحكم الالهي واسماءه وصفاته على اهل العالم لذلك يصرفهم
في قبضة قدرته كيف ما شاء واراد كما قال النبي عليه السلام
قلوب العباد بين اصبعين من اصابع الرحمن يقلبها كيف يشاء واشار
بقوله ولا ولا الى ما روى ابو الدردا رضي الله عنه عن رسول الله ع م
انه قال ان الله تعالى خلق آدم فضرب بيمينه على يساره فاخرج
من اليمنى ذرة بيضاء كالفضة ومن اليسرى سواده كالحممة
ثم قال هولاء في الجنة ولا ابالي وهولاء في النار ولا ابالي وذلك
لاستغناء الذات من غيرها كما قال الله تعالى والله غني
عن العالمين بخلاف الصفات والاسماء فان كلا منهما يقتضى
من يظهر حكمه فيه وقال ايضا قدس الله سره العزيز

ولو انني وحدت الحدث وانسلخت عن آي جمعي مشركا بي صنعتي
المراد باي جمعي الكمل فان الموجودات كلها كلمات الله
المبينة عليها بقوله قل لو كان البحر مدادا الآية اي ولو انني
وحدت كما وحدت المحجوبون الحدية لاني اثبت لنفسي وجودا
يقابل وجود الحق ثم وحدت به الحق وهذا عين الاتحاد
والشرك باثباتي ذاتا وفاعلا آخر وقال ايضا قدس الله
ولست ملوما ان ابث مواهبي وامنح اتباعي جزيل عطيتي
اي ولست ملوما في اظهاري مواهب الحق سبحانه ونعمة الفائضة
علي من التوحيد التلاشي ولا ملوما في اداء شكرها بالتحدث
كما قال الله تعالى واما بنعمة ربك فحدث ولست ملوما
ايضا في اعطائي لاتباعي مما اعطيته من جزيل النعم بل انا
مامور به في قوله تعالى ومما رزقناهم ينفقون والملامة انما
يتوجه الي اذا كان غرضي التصدر عليكم او حصول الجاه والمنصب

لديكم وليس المقصود ذلك، وقال ايضا قدس الله سره
وعاد دواعي القيل والقال وانج بي، عوادي دعاو وصدقها قصد سمعة،
عاد امر من المعادات وانج امر من نجا ينجو نجاة، والعوادي جمع
عادية وهي الظلم والشر وضمير صدقها عايد الى دعاو امر تبرك
دواعي القيل والقال من غير اتصاف بما تقوله فانه مذموم لانه افتراء
على الله وعلى نفسه قال الله تع ومن اظلم ممن افترى على الله
كذبا، وقال تع كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون،
وعند اتصاف به يجب ترك الاظهار فان اظهار الاحوال يوجب الظهور
بالانانية والكبر ويستلزم الرياء والسمعة والا لتلذذ بها
وطلب الجاه والمنصب عند الناس وهذه الاشياء امور مهلكة ه
للسالك فلا تظهر الاحوال لان صدقه يستلزم قصد السمعة وهو
مذموم فضلا عن كذبه وكذلك اظهار الاسرار الالهية
للاغيار المحجوبين نوع من الخيانة ولذلك قيل من عرف الله ه

كل لسانه وقيل، يقولون خبرها فانت امينها،
وما انا اذ خبرتهم بامين، يا اخي بالله فاسمع لكلام مفتقر وتامل
فيما قال معتقد العوام والخواص الشيخ ابن الفارض المصري لعلك
ترفع انكارك على ما قال الشيخ محي الدين العربي المغربي وتلامذته
واتباعه قدس الله اسرارهم العزيزة وتظن بك الظن السوء لا بالشيخ
الاكبر ولا تقول انه وجودي لان الوجودي لو كان في زعمك
من يقول بالوجود المطلق ويقول لا موجود الا الله لكان كل المشايخ
وجوديين وانت من جملتهم ان كنت شيخا فلا وجه لتخصيص الشيخ
الاكبر من بينهم بالوجود وان كان مرادك غير هذا ولم تكن
من المشايخ فانت تعرفه بين لنا نبحث فيه ولان لفظ الوجود مخترع
من قبل بعض العلماء الرسمية المحجوبين قدحا على المشايخ المحققين
القائلين بالوجود المطلق فلا يليق ولا يحري لمن يتشيخ ان يجري
ويورد على لسانه كالعلماء الرسمية المتعصبة مثل هذا اللفظ

الشنیع الصادر ممن یرید بهذا اللفظ تکفیر جمیع مشایخ المشایخ
المحققین الموحدین الذین رأوا عیاناً بل عیناً ان لا موجود الا
الله وما عداه سرابیون والعلماء معذورون فی انکارهم
وطعنهم لان التوحید الذاتی مجهولهم والمرء عدو لما جهله واما
انت فلست بمعذور لانک تقول بلسانک انی کنت من زمرة المشایخ
ثم تطعن علی التوحید المتفق علیه ، شیئان عجیبان هما ابرد من ثلج
شیخ یتصبی وصبی یتشیخ ، اللهم اوصل الی التوحید الکامل
من لم یصل کی لا ینکر علی اقوال المحققین ، وقال بعض العارفین
البحر بحر علی ما کان فی قدم ، ان الحوادث امواج وانهار ،
لا یحجبنک اشکال تشاکلها ، عمن تشکل فیها فهی استار ،
واما الشیخ خواجه عطار قدس الله سره فقد قال فی مقامات الطیور
عرش بر آبست عالم بر هواست ، بگذر از آب و هوا جمله خداست ،
عرش و عالم جز طلسمی بیش نیست ، اوست پس این جمله اسمی بیش نیست ،

در نگر کین عالم و آن عالم اوست ، نیست غیر او وگر هست آن هم اوست ،
جمله یک ذاتست اما متصف ، جمله یک حرف عبارت مختلف ،
مردمی باید که باشد شه شناس ، گر ببیند شاه را در صد لباس ،
در غلط بنود کمی داند که کیست ، چون همه اوست این غلط کردن ز چیست ،
در غلط افتادن احول را بود ، این نظر مردی معطل را بود ،
ای دریغا هیچ کس را نیست تاب ، دیدها کور و جهان پر ز آفتاب ،
گر ببینی این خود را گم کنی ، جمله او بینی و خود را گم کنی ،
ای ز پیدائی خود پس ناپدید ، جمله عالم تو و کس ناپدید ،
وقال ایضا قدس الله فی رسالته المسماة باسرارنامه
یکی خوان یکی خواه یکی جو ، یکی بین یکی دان یکی گو ،
یکست این جمله چه آخر چه اول ، ولی بیننده را چشمست احول ،
زهی اسم و زهی معنی همه تو ، همی گویم که ای تو ای همه تو ،
تویی معنی و بیرون تو اسم است ، تویی گنج و همه عالم طلسم است ،

زیبی فر و حضور نور آن ذات   که بر هر ذره می تابد ز ذات
ترا بر ذره در راه بینم   دو عالم ثمه وجه الله بینم
نبینم جز تو من یک چیز دیگر   چو تو هستی چه باشد نیز دیگر
نگو گویی نگو گفتست در ذات   که التوحید اسقاط الاضافات
دران وحدت چرا پیوند جوییم   توی مطلوب طالب چند گوییم

وقال ایضاً فی غزلیاته

صورت من صورت توست شها   جمله توم صورت من چون غطا
صورت معنی تو شوم چون بیا   محو شود صورت من در لقا

وقال فی کتابه المسمی بمصیبت نامه

ای درون جان برون نا آمده   وی برون جان درون نا آمده
تو برونی و درونی در توی   نه برون و نه درون بل هر دویی
چون بذات خویش بیچون آمدی   نه درون رفتی نه بیرون آمدی
هر دو عالم قدرت بیچون تست   هم توی چیزی اگر بیرون تست

چون جهان را اول و آخر تویی   جزو کل را باطن و ظاهر تویی
پس تو باشی جمله دیگر هیچ چیز   چون تو باشی خود نیاید هیچ نیز
ای ز پیدایی و خود پس آشکار   چون تو هستی چون بود کس آشکار

وقال فی غزلیاته

غیر تو هرچه هست سراب نمایش است   که انجا نه اندکست نه بسیار آمده

وقال قدس الله سره

گر جمله تویی همه جهان چیست   ور هیچ نیم من این فغان چیست
هم جمله تویی و هم همه تو   آن چیز که غیر توست آن چیست
چون هست یقین که نیست جز تو   آوازه این همه کمال چیست

وقال قدس الله سره

مرند بود آن عاقل که اندر دو جهان یکدم   جز تو دگری بیند جز تو دگری داند
برخاست ز جان و دل و دل عطار بصد منزل   در راه تو کس هرگز زین بیش نمی‌داند

وقال قدس الله فی مثنویاته

وقال قدس الله سره هر نقش که بر تخته هستی پیداست آن صورت آنکس است کان نقش آراست
دریای کهن چو بر زند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریاست

تا تو هستی پای حال هر خسی — نیست گشتی تاج فرق هر کسی

نیست شو تا هستیت در پی شود — تا تو هستی هست در تو کی شود

وقال قدس الله سره فی غزلیاته

چه عجب کاریست و بس نادر رهی — این چو عین آن بود آن کی شود

گر بدین برهان کنی از من طلب — این سخن روشن به برهان کی شود

تا نگردی از وجود خود فنا — بر تو این دشوار آسان کی شود

کنمت فانی شود باقی توی — تا که این دایم پریشان کی شود

وان که بودی وان که گشتی هم توی — تا که این شد جمله آن کی شود

چند اندایی بگل خرشید را — گل برین در که نگهبان کی شود

از کف گل که آن وجود آدمست — آن جنان خرشید پنهان کی شود

واما مولانا جلال الدین فقد قال فی غزلیاته

من او نشدم او من شد او جان و دلم تن شد — پیوسته چرا باشد این ناله و افغانم

هم کعبه و هم دیرم هم سوی فلک سیرم — هم عینم هم غیرم هم اینم و هم آنم

هم شمس شکر ریزم هم مفخر تبریزم — هم شاه دلاویزم هم موسی عمرانم

وله ایضاً

که ز جهان برون شود جز جهان ملک بگو — که بر هند ز آب نم چون بجهد بکی ز دود

هیچ نمیرد آتشی ز آتش دیگر ای پسر — ای دل من ز عشق خون خون را بخون مشو

چند گر بجستم نشد سایه من ز من جدا — سایه بود موکلم گرچه شوم چو باد مو

وله ایضاً

جان و سر تو ای پسر نیست کسی بپای تو — آینه بین بخود نگر کیست دگر ورای تو

سایه نشست ای پسر هر چه بدست ای پسر — سایه فکند ای پسر در دو جهان همای تو

وله ایضاً

عجب آن دلبر زیبا کجا شد (رفت) — عجب آن سرو خوش بالا کجا شد (رفت)

میان ما چو شمعی نور می داد — کجا شد او عجب بی ما کجا شد

چو آن ماست چون با دیگر است — چون اینجا نیست او آنجا کجا شد

دل و جانش چو بالله پیوست — اگر زین آب و گل شد لا کجا شد

وقال ایضاً

غلامم خواجه را ازاد کردم　　منم که استاد را استاد کردم

منم آن جان که دی ز آدم ز عالم　　جهان کهنه را بنیاد کردم

وقال ایضاً

آن پادشاه اعظم پیوسته بود محکم　　پوشید دلق آدم امروز از در آمد

وقال ایضاً

ان کالشوک سیدی کالورد　　وهما اثنان فی الحقیقه فرد

انه کالشمس انتی کالظل　　منه حر البقاء منی البرد

شمس تبریز آفتاب دلست　　میوهای دل از نقش بر ورد

وقال ایضاً

جهان کنست صفات خداش چون دریا　　ز صاف بحر کف این جهان حجاب کند

نشان آیت حقست این جهان فنا　　و باز خوبی حق این نشان حجاب کند

ز شمس تبریز ازچه فراضه ایست وجود　　فراضه ایست که جا ز ارکان حجاب کند

وقال ایضاً

مرا سایه هما چندان نوازد　　که گویی سایه او شد من همایم

تو آن نوری که با موسی همی گفت　　خدایم من خدایم من خدایم

وقال ایضاً

منکر مباش بنگر اندر عصای موسی　　یک لحظه آن بود یک لحظه اژدها شد

چون اژدهاست قالب بنهاده بر لب　　کو خورد عالمی را وانکه همین عصا شد

وقال ایضاً

منم معلول بی علت که علت گشته پیوندم　　ازل فرزند من آمد ابد فرزند فرزندم

وقال ایضاً

تمام اوست که فانی شدست آثارش　　بدو سگالی اول تمام شد کارش

که نور من شرح الله صدره شمعیست　　که در دو کون نگنجد فروغ انوارش

وقال ایضاً

گر خویش منی یار منی بین که چه بی خویشم　　ز اسرار چه می پرسی چون شهره اظهارم

منصور اشارت کو کز خلق بدار آمد | واز تندی اسرارم حلاج زند ا دم
ای منکر مخدومی شمس الحق تبریزی | ز اقرار چو تو کوری بیزارم بیزارم

وقال ایضا

هست دنیا پیش دانا جیفهٔ | جیفه را پیش سگان انداختیم
هرچه بد در ذات ما جز غیر حق | ز آشکارا و نهان انداختیم

وقال ایضا

گر توامامت میکنی اول زهستی پاک کن | وانگه نماز عشق را بگذار در محراب دل

وقال ایضا

ما را چه زشاهی و گدایی شادیم که شاه اسرائیم | محویم بنور شمس تبریز در محو نه او بود نه مابیم

وقال في رباعیاته

ثابت قدمی داه فنا می پیمود | ناگاه گذر کرد ز دریای وجود
یک موی زهستی او بر و باقی دید | آن موی بر و چشم فقر زنار نمود

واما الشیخ سلطان ولد قدس الله فقد قال في غزله

گفتار مرا ز من مدان چون من عدمم | از حق شود مدام هر دم که من دمم
حق ذات قدیمست منم فانی او | حادث مشمر مرا که من نور قدمم

وقال في غزله

بصورت گرچه نواز ما جدایی | بمعنی کو جدایی عین مایی
برون چون بنشنی بکدم زخانه | بنا شم منتظر کز در درآیی
ولدمی گوی در عشقش غزلها | چنانکه گفته است عطار سنایی

وقال ایضا قدس الله

من می روم من میروم سوی عدم سوی عدم | فانی همی گردم ز تن تا بی تن از جان دم زنم
آن شاهد و مشهود را آن عابد و معبود را | آن مایهٔ آن سود را یک بی نه دوای بو الحکم
تا از دوی بگذشت او کی شد در ان دریا بگو | صد بحر پیش قطره شد که چه که بد در خاک نم
هر شش در ان اسرار شد نور شش در ان انوار شد | قطره نیم دریا شد گفتش ولد خاموش کن

وقال ایضا قدس الله

چو بگذشتی زهستی ها بکلی | ترا در نیستی هر سو چنانست

ولد بس کن مکو اسرار منزل   که هر کو رفت ازان ده بی زبانست

وقال فی غزل له ایضاً قدس الله سره

عاشقی دانی چه باشد جان و تن بگداختن   غیر مهر دوست را از دل برون انداختن
رایت هستی شکستن نیست گشتن در مشق   وانگهان در نیستی رایات نو افراختن
ای ولد عشقست جانت خویشتن را عشق دان   این چنین باشد یقین خویشتن بشناختن

واما الشیخ اوحد الدین الکرمانی قدس الله فی غزل له

مستمع مست تا بگویم راست   که درین گنبد این صدا ز چه خاست
هرچه بینی در آن تو آن شنوی   پس یکی باشد این یکی دو چراست
تو یکی او یکی دو باشد دو   این دوی را یکی بباید کاست
گر ز دریا جدا شود قطره   نه که دریا جدا و قطره جداست
رشته که هزار تو کرده   چون سر رشته یافتی یکتاست
نیست زبده شیر اشارت کی   که کدامست شیر و زبده کجاست

وقال فی غزله

چندان برو این ره که دویی برخیزد   ور هست دویی بره روی برخیزد
تو او نشوی و لیک اگر جهد کنی   جایی برسی کز تو تویی برخیزد

وقال قدس الله سره

چیست این دیر پر ز راهب و قس   بسته بر روی هزار زنگ و جرس
زین طرف نعره که لا ناموس   زان طرف غلغلی که لا تیاس
عهد و میثاق کرده کودک و شبان   یار و انباز گشته دزد و عسس
حرف زاید منه برین جدول   نقش خارج مزن برین اطلس
یک حدیثست صد هزار ورق   یک سوارست صد هزار فرس
عیب ما نیست گر نمی بینیم   گوهری در میان چندین خس

واما الشیخ سید نعمة الله فقد قال فی غزله الغراء

هر ذره که می بینی خورشید درو پیداست   در دیدهٔ ما بیند چشمی که بحق بیناست
موجیم درین دریا مانیم حجاب ما   چون موج نشست از پا ما نی ز میان برخاست
تا صورت خود دیدم در آینهٔ معنی   معنای همه عالم در صورت ما آراست

هر ذره بنور او ز آیات خورشید است　　هر قطره ز جود او چون در نگری دریاست

گفتار خوشم بشنو از عشق همی گویم　　گر بنده ز خود گوید سید بخدا گویاست

و قال ایضا قدس الله العزیز

پادشاه و گدا یکیست یکیست　　بی نوا و نوا یکیست و یکیست

دردمندیم درد می نوشیم　　درد و درد و دوا یکیست یکیست

جز یکی نیست در همه عالم　　دو مگو چون خدا یکیست یکیست

آینه صد هزار می نگرم　　روی آن فزا یکیست یکیست

مبتلای بلای بالائیم　　مبتلا و بلا یکیست یکیست

نقطه و بحر موج جوهر چار　　بی شک نزد ما یکیست یکیست

نعمة الله یکیست در عالم　　طلبش کن بیا و یکیست یکیست

و قال فی بیان کلام مولانا الرومی قدس الله

آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت ما　　در بسته بود محکم یعنی که بود تنها

پوشید دلق آدم یعنی صفات اسما　　امروز از در آمد یعنی گشت پیدا

و قال فی غزله

عالمی آینه داری حضرتند　　در همه آینه او پیدا بود

روی او بیند بنور روی او　　هر که او را دیده بینا بود

موج دریا بیم دریا عین ما　　ما بما بیند کسی کو ما بود

هیچ شیئی نعمة الله مست نیست　　نعمة الله با همه اشیا بود

و قال ایضا قدس الله

موج دریا بیم دریا عین ما　　عین ما بر ما حجاب ما بود

نعمة الله در همه عالم یکیست　　سید یکتای بی همتا بود

و قال ایضا قدس الله

کون جامع جامع اسما بود　　مظهر او مجمع اشیا بود

ما ز دریا بیم دریا عین ما　　این کسی داند که او از ما بود

و قال قدس الله

بدان که در احدیت که شیء لا شیء بود　　بغیر نقطه اصلی شیء نمی شاید

چون کرد ز احدیت بواحدی اطلاق — ز وحدت این همه اشیا بدید می آید
وجود جمله اشیا چو نقطه و حرفست — چو نقطه نیست نشاید که هیچ شکل آید

و قال ایضاً

جام گیتی نمای ما انسان — حافظ جامع خدا انسان
صورت اسم اعظمش دانم — محرم راز کبریا انسان
موج و بحر و حباب قطره وجود — همه باشد بنزد ما انسان
هرچه در کاینات موجوداند — بندگانند و پادشا انسان
نعمة الله را اگر یابی — خوش بدا اگر بگو که یا انسان

و قال ایضاً

راهبریم رهنماییم هم ره رویم و هم راه — هم بسته ایم بنده هم چاکریم هم شاه
گاهی چنین که بینی بر تخت چون سلیمان — گاهی چنان که دانی چون یوسفیم در چاه
توقیع آل دارد حکم ولایت ما — باشد نشان آن حکم بر نام نعمة الله

و اما الشیخ سیف الدین الباخرزی قدس الله

شاهی که نه زیرست نه بالاست کجاست — کنجی که نه با جاست نه بی جاست کجاست
اینجا و آنجا مگو بگو راست کجاست — عالم همه اوست اگر بیناست کجاست

و اما الشیخ الحسینی قدس الله

نمی دانی که در خلوت چرا سر در گریبانم — معمای طریقت را بدین تخته همی خوانم
درین اندیشه فرسودم که من هیچ چه موجودم — بگیتم چیستم کجا بودم چه چیز است این دل و جانم
مرا هم لا و هم الا جان سرگشته می دارد — که بی خودی بصد حیرت میان محو حیرانم

و اما الشیخ محمد شیرین قدس الله سره

دل من هر نفسی از تو تجلی طلبد — دم بدم دیده مجنون رخ لیلی طلبد
در جهان ذره ز مهر رخت خالی نیست — کور دیدار تو در جنت اعلی طلبد
معنی و صورت ما صورت معنی و بیست — تا بکی آن که چنین صورت و معنی طلبد
عابد دنیا طلبیدیم بدیدیم عیان — زاهد گم شده از آنکه بعقبی طلبد
جان من در همه ذرات جهان یافته است — آن چه موسی ز سر طور تجلی طلبد
مغربی دیده بدست آر پس آنگه بطلب — حسن یوسف که شنیده است ز اعمی طلبد

واما الشیخ عاشق پاشا قدس الله فقد قال فی توحیده

انی که جانم ایچنده قومشدر اول جبار ، نه عقل اکا نقل ایدر نه دل قلر تکرار

بو عقل و جان و کوکل اول اثردن اثر کدر ، انک فخوسی النلر نته اولا هشیار

سنی دیدی دوتینسن کرامدک زحیف ، اکر بو حالده قلرسک سکا نته زعار

زهی که غایت غفلت طتبدر خلقی ، که کوره خرلرانی کوزده کورز الده دتار

کران ایشدز اولدر دنار وسیلین اول ، دکلدین فنی کلسونکم اندن ایرونه وار

ایکی جهان بس انکله دیردی دز لیکن ، بو آدمی صورتنده کورندی اول جبار

نه بقدم انکله انوک یوزن کوردم ، نه کم کرسم انوکچون کتوردم اقرار

ندنکم اوقو ایشدسم کوردم ایندکی اول ، نه رنکلیسه انکدر بو جمله نقش نکار

یرتدی خلقی و قلدی جمالنه کزکو ، بو کزکده کوردنی هم کورانه اول دیدار

بو کزکده کوردن یوز کوردن بزی ددهم ، انی کوردن ینه اولدر ایکیدمک زینهار

حدیثدر کلمکه مؤمنک کسی مؤمن ، انک دخی آد مؤمن سنک دخی ای یار

بو عاشق ایندکی مؤمن وبی دردای دوست ، بتر اول ولی تزینه کم کرلس انی نوار

بو سوزکه کلدیله سر بوندن ازتودر ،

بونده بلکه صفات الحقیقت کل اسرار ،

فاذا عرفت من اوراق المذكورة ان المشايخ المحققين والاولياء
المدققين متفقون بالذوق والشهود والتحقق والوجود على التوحيد
الفنائي المطلق والاضمحلال الذوباني التلاشي المحقق مانع
البغية ورافع الاثنينية وان مخالفة ذوقهم الصحيح ووجدانهم
الصريح من تكذيب جميع المشايخ وتضليلهم وتكفيرهم في مراتبهم
لا بعضهم ضلالة واضلال لجميع طالبي التوحيد الذاتي بازالة ايمانهم
به السبب بوجدانه فاعلم ان حقيقة كلمات المشايخ كلهم انما
ينكشف ظاهرا بلا مرية ولا فرية لمن يظهر له حقيقتها التعالة
ويلوح له وحدة الوجود في مراتب الشهود عيانا لا بيانا وعينا
لا علما لان العبارة عن هذه المرتبة غير ممكنة بالالفاظ
لانها موضوعة للمعاني التي يتصورها اهل اللغات ثم يحفظونها
ثم يتذكرونها ثم يتفاهمونها تعليما وتعلما اما التي لا يصل
اليها الا غائب عن ذاته فضلا عن قوى بدنه فليس يمكن ان يوضع

لها الفاظ فضلا عن ان يعبر عنها بعبارة كما ان المعقولات لا تدرك
بالاوهام والموهومات لا تدرك بالخيالات والمتخيلات لا تدرك
بالحواس بل تدرك كل بجنسها كذلك من شانه ان يعاين بعين
النفس والذات فلا يمكن ان يدرك بعلم اليقين فالواجب على
من يريد ذلك ان يجتهد في الوصول اليه بالعيان دون ان
يطلبه بالبرهان **شعر** لا يعرف الحب الا من يكابده
ولا الصبابة الا من يعانيها ، جل جناب الحق عن ان يكون شريعة ،
لكل وارد او يطلع الا واحد بعد واحد فان ما يشتمل عليه
من التوحيد ضحكة للعقل وعبرة للجهل فمن سمعه فاشمأز عنه
فليتهم نفسه لعل الحقايق لا تناسبه وكل ميسر لما خلق له **بيت**
فمن يك ذا فم مر مريض ، يجد مرا به الماء الزلالا ، ومن
لم يعتقد هذا المشرب الحلو المسموع قالا ، لم يكن من الواصلين المحققين حالا ،
لان الفرق يكون بينا اما معتقدين للتوحيد واما معتقدين

لضده واما خالين عنهما غير معتقدين لاحدهما وكل واحد من
المعتقدين له ولضده اما ان يكونوا جازمين او مقلدين فهذه خمس
فرق والمعتقدين للتوحيد الجازمون يتفرقون الى الواصلين
وطالبين والطالبون الى طالبين يعرفون قدره وطالبين
لا يعرفون قدره والواصلون مستغنون عن العلم فيبقى ست فرق
ولا بد للطالب ان يصون عن خمس فرق منهم اولهم الطالبون الذين
لا يعرفون قدره وهم المبتذلون والثانى المعتقدون لضده وهم
الرسميون والثالث الخالون عن الطرفين وهم الذين لم يرزقوا
الفطنة الوقادة بل رزقوا الرسم والعادة والرابع المقلدون
لضده وهم الذين صفاؤهم مع الفراغة كالاتراك والسوقيين
والخامس المقلدين للتوحيد وهم العلماء الرسمية المعتقدة بقوا
على التقليد الصرف ولم يطلبوه واما الفرقة الباقية وهم الطالبون
الذين يعرفون قدر التوحيد فلا بد ان يمتحنوا باربعة امور

اثنان راجعان اليهم فى انفسهم احدهما الى عقولهم النظرية وهو
الوثوق بنقاء سريرتهم والثانى الى عقولهم العلمية وهو الوثوق
باستقامة سيرتهم واثنان راجعان اليهم بالقياس الى مطالبهم احدهما
بالقياس الى الطرف المناقض للحق وهو تحرزهم عن مزال الاقدام
ونوقفهم عما يتسرع اليه الوسواس وثانيهما بالقياس الى الطرف الحق
وهو نظرهم الى الحق بعين الرضا والصدق وان اردت ايها
الطالب العارف قدر التوحيد ان تصل الى ما وصل اليه الكاملون
فعليك ان تميت نفسك التى هى حية لا تموت بتقليل ما لا بد لك فان
مثالها مثال الافعى اذا ذبحت ودق راسها فانا عما ثم تسلخ
جلدها من بدنها وطبخ لحمها فاكل ومضت على جدها سنون ثم
وضع فى حرارة الشمس فانه يتحرك كذلك النفس اذا اتصلت
الى الانوار فاحترقت وزالت عنها صفاتها الذميمة ثم اذا اتصلت
بها نيران الهوى والشهوة ونيران الشيطنة تتحرك كذلك

ثم لا تزال تظلم جوارح البدن ولوجدان حال النفس بالفرق
كذلك قال مولانا جلال الدين الرومي قدس الله سره العزيز

نفس اژدرهاست او کی مرده است ، از غم بی آلتی افسرده است ،

واذا هلكت نفسك الامارة فاردت ان تسلك طريق الحق فعليك ان
تسأل من الله تعالى الايمان الوهبية المنسوبة الى العامة المبتدئين
المحجوبين اولا وهو التصديق الجازم المخرج عن التقليد بالسماع
فاذا حصل لك ذلك الايمان بفضل الله تعالى وبالايمان باهل الله الذين
قال عليه السلام في حقهم من احب قوما على اعمالهم حشر
في زمرتهم وان لم يعمل باعمالهم صدق رسول الله واستقمت
انت على مقتضى ذلك الايمان يحصل لك توحيد الخاصة المتوسطين
المكاشفين فاذا استقمت على ذلك وعملت بمقتضاه حصل لك
توحيد خاصة الخاصة المنتهين الكاملين بحصول جذبة من جذبات
الحق التي توازي عمل الجن والانس اذ بها يقع انس الانس الذي لا يبقى

ولا يذر وهو المحبة الكاملة المزيلة العقل الذي هو عقيلة الرجال
البالغين مبلغ الرجال قال مولانا جلال الدين قدس الله

گر در آید عاقلی گو راه نیست ، ور در آید عاشقی صد مرحبا ،

ولا يعرضنك ايها الطالب الصادق عن شغلك قول المنكر المحجوب
ان فتوحاتك وكشفك وتوحيدك خيال وسوداء وجنون فقل له
لست انا بديعا في ذلك وانما هو شان كان لكبار المشايخ والعلما
الذين لهم في انواع العلوم الظاهرة ايد وتصنيفات فتركوا
العلوم الظاهرة واشتغلوا بالعلم اللدني وراوا مثل ما رايت
وصنفوا ايضا في بيان ما يتبين بقدر الوسع كتبا فيه مثل
الشيخ نجم الدين الكبرى ومثل الشيخ ابو حامد الغزالي
والشيخ شهاب الدين السهروردي وغيرهم الذين ذكرناهم
قدس الله سرهم فكيف يكون الظاهر لنا خياليا وهو لا يحيط بالـ
عاقل قبل المشاهدة والخيال يحكي ما شاهده الحس ولا احد

من العلماء والحكماء يستجيز الكذب والافتراء لنفسه فكيف من
قطع الطمع والرغبة فى الجاه والرياسة ورضى بالدون من الدنيا
فلا يوقعك فى الفتنة قول من قال لو كانت هذه الواقعات
التوحيدية الفنائية البقائية صحيحة ينبغى ان يدفع صاحبها من
نفسه ايذاء الاعداء الذين يؤذونه او يغنى نفسه وعياله عما هم
فيه من الفاقة وشدة الحاجة الى القوت باطلاع الكنوز المدفونة
والمعادن المخلوقة او يظهر من الكرامات فيعتقد بها صدقه
فقل له مجيبا ان هؤلاء اتباع الانبياء وورثوهم بلا ريبة
لظهور سنن الانبياء فى اقوالهم وافعالهم واخلاقهم واحوالهم
وكان الانبياء اعداء يؤذونهم قال الله تعالى جعلنا
لكل نبى عدوا من المجرمين الآية مع ان الانبياء لا يدعون
على هلاكهم بل يقولون اللهم اهدهم فانهم لا يعلمون وان
هؤلاء يختارون البلاء لان البلاء يقربهم الى الحضرة ويوصلهم

اليها قال عليه السلام خص البلاء بالانبياء ثم بالاولياء ثم
بالامثل فالامثل واما الغنى فان الله تعالى يأبى ان يرزقهم الا ما
قدر وقضى وقد رضوا بما قضى واما الزايد على قوت العيال
من فضول الدنيا فانهم معرضون عن ذلك قال عليه السلام
ما لى وللدنيا اجوع بها واشبع يوما قال الله تعالى يا دنيا تمررى
على اوليائى فى بدء الامر لكى لا يحبوك واحذفيهم فى آخر الامر
لكى لا يشتغلوا بك ولو سلمت الدنيا بحذافيرها اليهم لما اختاروها
وما عمروها لكونها مبغوضة عند الله تعالى ولكون الفقر
مختار الانبياء وفخرهم واختار عموم الانبياء الفقر والفقر
كان فخرهم وان كان بعضهم غنيا لمصلحة كان زمانه اقتضاها
والغنى لا يضرهم بعد كمالهم بصفات الحق والله الغنى وانتم
الفقراء ولان السالك اذا وصل الى ربه اغناه وقال انك
اليوم لدينا مكين امين كما قال ليوسف عليه السلام

واما عدم اظهارهم الكرامة فلان اظهارها الا باشارة الحق ربما
يكون آفة لصاحبها قال جنيد البغدادي قدس الله سره العزيز
النظر الى الكرامة كفر بصاحب الكرامة اعلم ايها الطالب العارف
قدر التوحيد ان انكار المنكرين على الحق الابلج ديدن من قبلهم
قال الله لحبيبه محمد صلى الله عليه وسلم وان يكذبوك فقد
كذبت امم من قبلهم الآية فلا تحزن عليهم وكن انت مستقيما
على طريق اهل الصفوة واهل الله وحزب الله لانه هو الطريق الا ترى
ان اصحاب الكمالات من العلماء اختاروا هذا الطريق المخصوص
بالصوفيين بعدما علموا ان الصوفيين افضلون من العلماء بالاحكام
بوجوه الاول ان الصوفيين علماء القلوب والعلماء علماء الالسن
والرسوم وعلماء القلوب ربانيون وعلماء الالسن والاحكام
اخبار قال عيسى عليه السلام ان الربانيين فوق الاحبار
بدرجة الا ترى ان العلماء بالقلوب افضلون واقلون وقلتهم

دليل على افضليتهم والعلماء بالالسن والرسوم فاضلون وكثيرون
والثاني ان العلماء يحتاجون الى الصوفيين في معرفة الاسماء والصفات
والصوفيين لا يحتاجون الى العالمين فيما هو مقصود من خلقتهم وهو
المعرفة كما احتاج موسى عليه السلام الى الخضر سيد الابدال فصاحبه
ولم يحتج الخضر الى موسى عليه السلام ففارقه وكما ان احمد بن حنبل
رحمه الله كثيرا ما يختلف الى معروف الكرخي قدس الله سره العزيز
الذي كان علمه بالاحكام اقل من علم احمد رحمه الله فقال
لاحمد ابنه صالح الراوي في مسند احمد ذات يوم انك تكثر
الاختلاف الى معروف فهل عنده علم لم يقع اليك فقال احمد
يا بني عنده اصل الدين ومخ علوم التقى والحكمة قال مولانا
جلال الدين قدس الله سره ما ز قرآن بركزيدم مغز را
پوست را پيش خسان انداختيم وكما ان الامام الاعظم
رحمه الله كان يقوم لمجيء شيبان الراعي ويقول في سببه انه

اعلم في صفات الله واسمايه وانا اعلم منه في احكام الله تعالى
وكما ان الشافعي رحمه الله كان اذا اشتبه عليه المسئلة من الفقه
فلم يجد له دليلا في الكتاب والسنة دخل على شيبان الراعي وجلس
بين يديه وانكشف ما اشتبه عليه من المسئلة والثالث ان حصول علم
العلماء بواسطة وحصول علم الصوفيين بلا واسطة بل هو من لدن عليم خبير
والعالم بلا واسطة افضل ممن يعلم بواسطة او بوسايط والرابع
ان العلم الرسمي يحصل لعالمه مع حب الدنيا وباتباع الهوى وعلم الصوفيين
لا يتحقق ولا يحصل لمن كان محبا للدنيا او مصرا على هوى ه
والخامس ان كل نوع من العلوم المتداولة بين العلماء الرسمية
يتاتى بذله ونشره لمنافق او مبتدع او مشرك اذا رغب
فيه الا علم الصوفية وهو المعرفة واليقين فانه لا يتاتى ظهور
مواجيده وكشف مشاهداته والكلام في حقايقه الا المؤمن
وموقن لان ذلك عهد الله عند الاولياء الصوفية ووديعته

عند الخواص من خلقه وعهده لا ينال الظالمين ، فمن قال يحصل علم الصوفية
بالجد البالغ لمن كان تحت المنصب الرياسة ولمن كان غنيا ولم
يخرج من ماله فقد ارتكب على الاثم المبين ، والبهتان العظيم ، وعلى
قول لم يقل به احد يعظه الله ان يعود لمثله ابدا ان كان مؤمنا
مع ان كذب جميع المشايخ لانهم شرطوا بقضهم وقضيضهم لسلوك
طريق اهل الله تجريد الظاهر والباطن لا يتجرد الا بتجريد الظاهر
كما جرد ابو بكر الصديق رضي الله عنه وغيره من الصحابة مع
كمال استعداداتهم بصحبة النبي صلى الله عليه وسلم ظواهرهم
من الدنيا وبواطنهم من الاخلاق الردية فان الدنيا والاخرة كضرتان
لا تجتمعان فالدنيا حرام على اهل الاخرة والاخرة حرام على اهل
الدنيا وهما حرامان على اهل الله ، قال عارف بالتركي
دتلمز دنيا يله دين همېشه ، نتا كيم بر اوجده طاش شيشه ،
قال عيسى عليه السلام قال الله ، تجوع تراني تجرد تصل ،

والسادس ان الايمان العلماء بالعلم اليقين وايمان الصوفيين بالعين
اليقين ان كانوا متوسطين وبالحق اليقين ان كانوا كاملين
فآخر مراتب علم اليقين اول مراتب عين اليقين وآخر مراتب عين اليقين
اول مراتب حق اليقين ولا آخر لمراتب حق اليقين قال
مولانا جلال الدين الرومي رحمه الله رحمة واسعة بيت
اى برادر بى نهايت دركهيست ، هر كجا كه مى رسى بالله مايست ،
والتفضل بين المؤمنين والموقنين بحسب مراتب ايمانهم وايقانهم
فمثل الايمان التقليد كاللبن الحليب يصلح لبعض المعانى وعلم
اليقين كاللبن الحامض يزيد منافعه وعين اليقين كالزبد
يزيد منافعها وحق اليقين كالسمن اذا ذوب وصفى وبلغ نهاية
الاحوال واجتمع جميع المنافع من طرف شتى والسابع ان العلماء
علماء العوام وهم المفتيون فى الحلال والحرام المحصلون العلم من
الكتب ان الصوفيين علماء الخواص المحصلون علم التوحيد والمعرفة

من الله ٢ وهؤلاء اصحاب الزوايا والمتفردون وارباب القلوب
والمستهترون والثامن ان علم العلماء من عالم الملك وعلم الصوفيين
من عالم الملكوت والملكوتي افضل من الملكي لان ما حصل فى الملك
نزل من الملكوت والالقاب تنزل من السماء والتاسع ان العلماء
[العلماء]
يقال لهم والصوفيين يقال لهم العرفاء والمعرفة اجل فى استعمال
اهل اللسان لاستعمالهم المعرفة فى معرفة الذات والعلم فى الشريعة
والاحكام والانبياء يقولون غدا يوم القيمة عند السؤال لا علم لنا
ولا يقولون لا معرفة لنا والعلم اعطى الله ٢ لآدم وداود وسليمان
وعلم آدم الاسماء ولقد آتينا داود وسليمان علما والمعرفة اعطى
محمدا فلتعرفنهم فى لحن القول فلعرفتهم بسيماهم فمحمد عليه السلام
اجل وافضل منهم واللفظ الذى اعطى اليه افضل واجل هذا ما قالوه
وعلى الوجه يرد قوله ٢ وعلمك ما لم تكن تعلم المخاطب محمد عليه السلام
وقوله ٢ انى اعلم ما لا تعلمون قال البوسنجي قدس الله سره

العلوم بلثه علم الاحكام وهو سراج البدن وعلم التوحيد وهو سراج
القلب وعلم الحال وهو سراج السراجين وقال سهل بن عبد الله
التستري قدس الله سره، الناس كلهم موتى الا العلماء والعلماء
كلهم سكارى الا العاملون والعاملون الزاهدون نيام الا الخايفون
والخايفون منقطعون الا المحبون والمحبون احياء شهداء وهو
المؤثرون المختارون الله على كل حال اعلم ايها الطالب
العارف قدر التوحيد ان هذا آخر الزمان قد صار معبودا ل
اكثر الخلق الدرهم والدينار علماؤه يخالطون الامراء
والسلاطين ولا يفرقون بين الظالم والعادل ولا بين الحلال
والحرام وقد قال النبي عليه السلام العلماء امناء الله
ما لم يخالطوا السلاطين فاذا خالطوهم خانوا الله تعالى في
امانته، صدق رسول الله وكان كلام علماء هذا الزمان
كلام السفهاء وفعالهم فعال الجهلاء وسكوتهم سكوت

اهل الغفلة فما ينفعهم ما جمعوا من طرايق العلماء وحكم الحكما
قال عليه السلام من ازداد علما ولم يزدد هدى لم يزدد
من الله الا بعدا وانت تعلم ان ليس العالم من جمع ومنع بل
العالم من زهد وقنع وليس العالم من صاح في المحافل انما العالم من
كلما ازداد علما ازداد تواضعا وحلما فان العالم عالمان عالم
دنيا وعالم آخرة فعالم الدنيا علمه منشور وعالم الآخرة علمه
مستور فاطلب عالم الآخرة واهرب من عالم الدنيا كيلا يصدنك
عن طريق الحق بسكره انس رضي الله عنه قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم من تعلم العلم لله تعالى لم يخف من احد
ولا من شيء وخاف منه كل شيء ومن تعلم العلم لغير الله
تعالى خاف من كل شيء ولم يخف منه شيء، واما زهاد هذا
الزمان فيدعون دعاوى كاذبة ويقولون اوحي والهم
الينا ولم يوح اليهم شيء ويفترون على الله الكذب ويقولون

اعطانا الله تعالى احوالا ومقامات عالية ويظهرون السماع
ويتواجدون وليس لهم ذلك فيكون كاذبا ومفتريا على الله
فتكون هذه الدعوى مع العلم بفقدان ذلك اشد كفرا
قال الله تعالى ومن اظلم ممن افترى على الله كذبا او كذب
بآياته الآية وقال عليه السلام من ارى عينيه في المنام ما لم تر
حرم الله تعالى عليه ان يرى الجنة وقال عليه السلام المتشبع
بما لم يعط كلابس ثوبي زور المتشبع في اللغة هو المتكبر
وقال عليه السلام كبرت خيانة ان تحدث اخاك
حديثا هو لك به مصدق فانت له كاذب او يدعون دعاوى
صادقة ولكنهم يريدون صرف الوجوه اليهم حبا للجاه وطلبا
للدنيا فانهم على هذا الوجه مبغوضون عاصون صالحون بالصورة
فاسقون بقلوبهم والغالب من امثالهم انهم يجازون في الدنيا
عاجلا بالاسقاط من مقامهم ويحجب عليهم مقامهم ويطردون

كما طرد بلعم بن باعورا حيث اخلد الى الارض واتبع هواه
اما اذا لم يكن غرضهم من اظهار احوالهم وكراماتهم ما
ذكرنا من الجاه والرياسة وطلب الدنيا فانه مكروه وفضل
اخفاء الرؤيا والواقعات ووجده وسماعه اسنى واعلى
من ان يوصف قال عليه السلام الصادق بالخلق ولا بالدنيا
لا يشتغل له
ومن يدعي الصدق ويصحب مع الخلق فهو كذاب قال بعض العارفين
لا يغرنك من المرء قميص رقعه وازار فوق عظم الساق منه رفعه
وجبين لاح فيه اثر قد قلعه ولدى الدرهم فانظر حرصه او ورعه
وقال عليه السلام لا يزال الرجل بخير ما لم يعرف مكانه
فاذا عرف مكانه غلبته فتنة لا يثبت لها الا من ثبته
الله ثم ان قيل اي الفريقين افضل عند الله تعالى المشهودون
او المخمولون قلنا الله تعالى اعلم بما عنده المشهودون افضل
عندنا لو كانوا يهربون من الدنيا ومن رياستها فان الملائكة

يكمه

المقربين والانبياء المرسلين هم الاشهرون ولان المشهورين
انما شهرهم الله تعالى ليكونوا امناء الله وحجته له تعالى على الخلق ويكونوا
شهداء الانبياء والرسل على اممهم وهذه درجة عالية لا تكون
للمخمولين المختفين منهم ولان المشهورين انما شهرهم الله تعالى
لاقتداء الناس بهم ولاقتباسهم الفوايد والمعارف ولهذا قال عم
العلماء امناء الله تعالى ما لم يخالطوا الامراء وعلماء امتي كانبياء
بني اسرائيل والشيخ في قومه كالنبي في امته وقال الله تعالى
شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم وقال الله تعالى
وما يعلم تاويله الا الله والراسخون في العلم وليس هولاء الا
العلماء العرفاء بالله قال ابن عباس رضي الله عنه انا ممن يعلم
تاويله ولان الله قد علم في المشهورين قوتهم وقدرتهم على النفس
والهوى وعلى دفع الدنيا واهلها من ان تمكن في قلوبهم فشهرهم
الناس واعلمهم اليه لذلك فكل ذلك فضايل ومناقب موجودة

لهولاء وان كان النبي عليه السلام قال في حق المخمولين ان الله
يحب النقي الخفي وقال الله تعالى اوليائي تحت قبائي لا يعرفهم
غيري، انس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اتدرون ما المؤمن
المؤمن لا يموت حتى يملأ الله تعالى مسامعه مما يحب لو ان عبدا اتقى
الله في ليل في بيت في جوف بيت الى سبعين بيتا على كل بيت باب
من حديد لبسه الله تعالى رداء عمله حتى يتحدث بها الناس ويزيد
على هذا من اراد الله ان يشهره فليلبسه الله تعالى رداء عمله ويجعل سيماء
سجوده على وجوهه فيراه الناس ويتحدث بها الخاص والعام
وهكذا يكون حال المنافق اذا اراد الله ان يفضحه فيجعل سيماء
النفاق على وجهه وعلى دثاره واقواله واعماله فيعرف بها
قال الله تعالى ام حسب الذين في قلوبهم مرض ان لن يخرج الله
اضغانهم ولو نشاء لاريناكهم فلعرفتهم بسيماهم ولتعرفنهم
في لحن القول ابو سعيد عن النبي عليه السلام انه قال لو ان احدكم

يعمل في صخرة صماء ليس لها باب ولا كوة لخرج عمله للناس كائنا

من كان يعني مؤمنا كان او منافقا نبيا او وليا فانه يشهر

بعمله عن انس عن النبي عليه السلام انه قال ان الله ملائكة

في الارض ينطق على السنة بني آدم ما في المؤمن من الخير والشر صدق رسول الله

اعلم ايها الطالب العارف قدرا لتوحيد اذا تبين لك الحق

الحقيق بان تعتقد وتتبع فاشتغل بالشكر على حصوله لك من بين

ابناء جنسك فقل هذه الابيات **شعر**

زسرمستان مجلس ما چو ، كه كم دانند هشيار ان خدا را ،

نباشيم يك دمي نعمة الله ، كه بيدا ديده ام پنهان خدا را ،

ولا تكن كالذين يؤمنون ببعض المشايخ والاولياء بالتقليد ويكفرون

ببعضهم بالتقليد مع انهم متفقون في الاصل وهو التوحيد الذاتي

الكلي وهذا كتصديق بعض الانبياء وتكذيب بعضهم مع انهم

متفقون في التوحيد فلا بد للعاقل ان يصدق كل الانبياء والاولياء

والاولياء ولا يفرق بين احد من رسله ، رحم الله امرءا شرب من

مشارب هذا الكلام ، اوذاق من مذاقه من بين الانام ،

فنظر في هذه الاوراق المرقعة ، كثياب العارف المقطعة ،

بعين الانصاف ، وزكى نفسه عن التعصب وسوء الظن والاعتساف ،

واصلح ما وقع فيه من الغلط والانحراف ، وسال من الله عفو ما ذكر

مما لا يليق ذكره من الاوصاف ، وعلم يقينا ان لا دخل في الحكاية عند

ذوي الانصاف ، ولم يستقبل عند مطالعتها دفعة بالرد والانكار ، بل اشتغل

، بالتامل والتفحص والاستبصار ، واظهرها على ،

، العلماء من الصغار والكبار ، لعله يجد ،

، في مهمه الطلب من الكتب المذكور ،

، سواء السبيل ويقف في ،

، اوان طلب حقيتها على ،

الدليل فان يعني بعد الوجدان ريب لقوم يجدون ، فباي حديث بعده يؤمنون ،